# مروری بر تاریخ عرفان و حکمت شیعی در قرن هفتم تا یازدهم هجری

## اشاره

 متنی که پیش رو دارید، متن یک جلسه سخنرانی این حقیر [:حجة‌الاسلام والمسلمین وکیلی] است در مدرسه صدر اصفهان با عنوان «حکمت و عرفان از منظر دانشمندان شیعه خصوصاً حضرت امام خمینی رضوان الله علیه» است که به دعوت معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان و معاونت علمی ـ پژوهشی حوزه علمیه اصفهان برگزار گردید و متن آن توسط معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی پیاده‌سازی شده‌است.

درباره متن زیر توجه به نکاتی مفید به نظر می‌رسد:

1.به جهت محدودیت وقت، در این جلسه بحث بر تاریخ حدود **قرن هفتم تا یازدهم** متمرکز شده است و فقط به آراء عالمان بزرگ شیعی در این دوره دربارۀ حکمت و عرفان پرداخته شده است و البته به جهت مقارن شدن این سخنرانی با درس خارج یکی از اساتید محترم حوزه قسمت پایانی این بحث که متعلق به مقدس اردبیلی، صدرالمتألهین شیرازی، ملامحسن فیض کاشانی و شیخ حرّ عاملی و برخی دیگر از بزرگان بود، ناقص ماند و بسیاری از شواهد گرایش‌های عرفانی مذکور در متن نیز عرض نشد.

2. چنانکه آشنایان با تاریخ عرفان مطلعند در این دوره در بسیاری از متون تاریخی از عرفان به تصوف نیز تعبیر می‌شود[[1]](#footnote-1) و چون محور بحث در این جلسه بیان تاریخ بر اساس عبارات خود بزرگان بوده، در بسیاری موارد از همین لفظ استفاده شده‌است.

با این وجود این تعبیر نباید برای افراد ناآشنا راهزن شده و بپندارند که این گونه تعابیر از عالمان بزرگ شیعی، موجب تأیید صوفیه منحرف عصر ماست، بلکه طریقه عارفان بزرگ شیعه همواره با طریقه صوفیه باطله بیگانه بوده‌است و شرط اصلی سلوک التزام تام به شریعت می‌باشد.

مرحوم آیة الله حاج ملا حسینقلی همدانی قدس سره در نامۀ خود می‌فرمایند:

«مخفی نماناد بر برادران دینی که به جز التزام به شرع شریف در تمام حرکات و سکنات و تکلمات و لحظات و غیرها راهی به قرب حضرت ملک الملوک جلّ جلاله نیست. و با خرافات ذوقیه ـ اگرچه ذوق در غیر این مقام خوب است ـ کما هو دأب الجهال و الصوفیة خذلهم الله جل جلاله راه رفتن لا یوجب الا بعدا؛ حتی شخص هرگاه ملتزم بر نزدن شارب و نخوردن گوشت بوده‌باشد، اگر ایمان به عصمت ائمه اطهار صلوات‌الله‌علیهم آورده باشد، باید بفهمد از حضرت احدیت دور خواهد شد.»

به همین منوال باید توجه نمود که سخن از خرقه و خانقاه در تاریخ بزرگان شیعه نه به معنای تأیید اصل این دو پدیده بوده و نه به معنای تأیید خرقه‌های آلوده و خانقاه‌هائی است که در زمان ما مرکز جاسوسی استعمار یا محفل معصیت گردیده است.

3. چون بنای جلسه بر نقل شفاهی مضامین کلمات بزرگان بوده‌است، طبیعةً اقتضائات و دقتهای معمول در متن مکتوب و نقل عین الفاظ را دارا نمی‌باشد و در نقل‌های شفاهی تقدیم و تأخیرهایی صورت گرفته است که به اصل مدعا ضرری نمی‌زند، با این وجود در حاشیۀ متن، منابع مطالب بیان شده اجمالا افزوده شد ولی جهت رعایت امانت در ارائه متن سخنرانی، در مطالب متن تغییری اعمال نگردید و اگر سهوی نیز بوده به همان شکل باقی مانده و تذکّر داده شده است.

4. پس از این سخنرانی متأسفانه برخی از افراد دور از تقوا و ورع[[2]](#footnote-2) بر اساس شنیده‌های غیرموثق و بدون هیچ تحقیق و تبیّنی نامه‌ای سرگشاده در انتقاد از این سخنرانی همراه با توهین‌ها و ناسزاهائی زشت ـ که ابدا در شأن یک مسلمان عادی نیست ـ نسبت به دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان و سخنران جلسه نگاشته و علاوه بر ارسال به محضر برخی بزرگان در پایگاه‌های اطلاع رسانی مختلفی نیز منتشر نمودند.

آنچه دربارۀ این نامه بسیار عجیب می‌نماید اینست که در سراسر اعتراضات این نامه حتی یک گزارش صادق از این جلسه وجود ندارد و نامه از آغاز تا انجام تماماً کذب و تهمت است، به گونه‌ای که صدور آن از یک شخص عادی دارای اخلاق انسانی محال به نظر می‌رسد، چه رسد به مدعیان اسلام و تشیع.

مجموعه انتقادات نامه در این چند محور خلاصه می‌شود:

1. توهین عظیم به شیخ صدوق و علامه مجلسی و علامه حلی و بی‌سواد و بی‌تعهد معرفی کردن علامه مجلسی و علامه حلی
2. توهین عظیم به جناب استاد سیدان که از مخالفین مشهور حکمت و عرفان می‌باشند.
3. نسبت دادن صوفی‌گری به ائمه معصومین علیهم‌السلام
4. نسبت صوفی‌گری به علمای اسلام از صدر اسلام تا کنون و صاحب خرقه معرفی کردن
5. و در مجموع ترویج بدعت و تصوف در مقابل مکتب اهل بیت علیهم‌السلام

خواننده محترم با ملاحظه این متن یا دیدن فیلم این جلسه خواهد دید که در این جلسه هیچ صحبتی از مرحوم شیخ صدوق رضوان‌الله‌علیه و جناب استاد سیّدان به میان نیامده و هیچ سخنی که بوی اهانت از آن به مشام برسد نسبت به مرحوم علامه حلی و علامه مجلسی وجود ندارد تا چه رسد به تعابیر زشتی که نگارنده بی‌تقوای نامه نگاشته و به سخنران جلسه به دروغ بسته‌است.

در هیچ جای سخنرانی به ائمه علیهم‌السلام صوفی‌گری نسبت داده نشده‌است و صرفاً به مناسبتی از سید ابن طاووس و کمال الدین میثم بحرانی نقل شده که خرقه یا سلسلۀ اساتید صوفیه به ائمه علیهم السلام می‌رسد و این امر، مسأله‌ای مشهور است که حتی در برخی کتب درسی حوزه همچون کشف المراد علامه حلی نیز بدان اشاره شده‌است.

در هیچ جای سخنرانی به علمای اسلام از صدر اسلام تا کنون نسبت صوفی گری داده نشده‌است بلکه با کمال صداقت که شأن یک مجلس علمی در حوزه علمیه است موافقان و مخالفان تصوف و عرفان معرفی شده‌اند و چون بنا بر نقل صادقانه گرایشات فکری عالمان شیعی بوده‌است، خرقه داشتن برخی از ایشان که در تاریخ ثبت شده‌ نیز گزارش شده‌است.

اما این توهم که بیان صادقانه گرایشات فکری و آراء سید ابن طاووس و کمال الدین میثم بحرانی و خواجه نصیر الدین طوسی و فخر المحققین حلی و سید حیدر آملی و شهید اول و شهید ثانی و علامه مجلسی اول و شیخ بهایی و دیگر عالمان شیعه که از عرفان شیعی دفاع نموده‌اند، ترویج بدعت و مخالفت با مکتب اهل بیت علیهم السلام است، این توهم ناشی از جهل یا بی‌تقوایی نویسنده نامه است.

تعجّب است که یک انسان چقدر باید غرق در توهمات باطل باشد که وقتی آراء علمای درجه یک شیعه را بر او عرضه می‌کنند به جای تأمل نمودن در سیره و آراء این بزرگان زبان به هتاکی گشوده و توهمات باطل خود را حقیقت مکتب شیعه پنداشته و مخالف خود را مستحق ......و....... بنامد. أعاذنا الله من شرور أنفسنا

اهانت‌های نویسنده نامه مزبور اهانت به دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان یا سخنران جلسه نیست بلکه اهانت به تمام چهره‌های درخشان و عالمان بزرگی است که در این سخنرانی سیرۀ ایشان با صداقت بیان شده و نظر ایشان نسبت به عرفان معرفی گردیده است.

نگاشتن نامه مزبور و ترویج دروغ‌ها و تهمت‌های موجود در آن و هتاکی نویسنده نسبت به سیرۀ بزرگان جهان تشیع که آن را بدعت و انحراف و ..... خوانده و اهانت به عالمان بزرگ اصفهان که همگی را متهم به سکوت در برابر بدعت نموده، از اظهر مصادیق تجاهر به معاصی کبیره موبقه بوده و خیانتی بزرگ به حوزۀ علمیه اصفهان است و امید است که نویسنده نامه متنبه شده و خداوند ایشان را موفق به توبه بگرداند تا با توبه از این معصیت کبیره و عذرخواهی رسمی در تمام پایگاه‌های اطلاع رسانی و دفاتر بزرگان، آلودگی این گناه را از دامان خود پاک نمایند.[[3]](#footnote-3)

هم‌چنین پس از چندی از طرف هیئت تحریریه نشریه سمات نقدی مفصّل بر این سخنرانی نگاشته شد که به جای بررسی علمی تاریخ عرفان، با جعل و تحریف‌های عجیبی تمام حقائق تاریخی را وارونه جلوه داده بود. نگارنده پاسخ تمام تحریف‌های مجلّه مزبور را در کتاب تاریخ عرفان به تفصیل عرضه کرده‌ام[[4]](#footnote-4) که امید است پس از چندی منتشر شود و با تدبر در همین سخنرانی و منابع ارائه شده نیز پاسخ غالب آن روشن می‌گردد.

غرض از نشر متن این سخنرانی اولّاً در دسترس قرار گرفتن تاریخی اجمالی از عرفان شیعی است که برای محققین مفید خواهد بود و ثانیاً ارائه صادقانه گزارش جلسه و روشن شدن اتهامات اشخاص مزبور.

شیخ محمدحسن وکیلی

##  مقدّمه

بحث ما حکمت و عرفان از منظر علمای شیعه است. مبحث حکمت و عرفان از منظر علمای شیعه دارای گسترۀ بسیار وسیعی است. تصمیم ما در ابتدا این بود که سیر مفصلی از تاریخ حکمت و عرفان از دیدگاه علمای شیعه تقدیم کنیم، ولی بعداً به‌نظر رسید که اگر دامنۀ بحث را ضیق‌‌تر کنیم و لیکن آن را به‌شکل کامل‌تر و دقیق‌تر عرضه کنیم، مفیدتر باشد. اصل ضرورت بحث که جای تأمّل ندارد، چون مسلماً دیدگاه علمای شیعه به‌عنوان یکی از ابزارهای کشف نظر مکتب تشیع قابل اعتماد است، گرچه ما معتقد به حجیت اجماع نیستیم و نمی‌خواهیم بگوییم که حالا اگر علمای شیعه دیدگاهی داشتند، الزاماً باید پذیرفته شود، ولی به‌عنوان یکی از ابزارها و عواملی که می‌تواند تا حدود بسیار زیادی رأی شریعت را به ما نشان دهد، مسلماً قابل اعتماد است. چند نکتۀ اساسی را قبل از ورود به بحث باید مد نظر قرار داد که شاید ارزش آن از اصل بحث کمتر نباشد.

### نکته اول؛ چه کسانی حق اظهار نظر در معارف دارند؟

**نکتۀ اول** این است که در این مباحث کسانی را که می‌خواهیم به‌عنوان علمای شیعه و صاحب‌نظر از آن‌ها نام ببریم، براساس یک اصل عقلایی که رجوع به متخصّص باشد، باید افراد متخصّصی باشند. متخصّص بودن در این مسأله، لااقل دو حوزه را در بر می‌گیرد؛ اولاً باید متخصّص باشند در فهم کتاب و سنت، و ثانیاً باید متخصّص باشند در فلسفه و عرفان. اگر کسی در فلسفه و عرفان متخصّص بود، ولی در کتاب و سنت متخصّص نبود، طبیعتاً اظهار نظرش در این مباحث دارای اعتبار نیست و اگر کسی در فهم کتاب و سنت متخصّص ‌ـ‌‌ یعنی مجتهد ‌ـ‌‌ بود، اما در فلسفه و عرفان متخصّص نبود، طبیعتاً نظر او قابل اعتماد نیست. به اصطلاح علم فقه می‌گوییم مجتهد نظرش فقط در تشخیص حکم معتبر است که در آن زمینه تخصّص دارد، ولی در تشخیص موضوع نظرش اعتبار ندارد. حال، این مسأله که فلسفه چیز خوبی است یا چیز بدی است، وحدت وجود درست است یا غلط‌، یک مسألۀ فقهی نیست. این تشخیص موضوع است؛ در تشخیص موضوع نظر مجتهد مطلقاً دارای اعتبار نیست.

 یکی از اشتباهاتی که در برخی از فضاهای حوزوی پیش آمده، این است که مثلاً می‌گویند ما از فلان آقا تقلید می‌کنیم و فلان آقا به حسب فرض فلسفه خواندن را حرام می‌داند و لذا ما فلسفه نمی‌خوانیم؛ با این که این سخن از جهت فقهی اصلاً قابل قبول نیست. مرجع تقلید می‌تواند به‌عنوان مثال، دایرۀ کفر را مشخص کند. این یک مسألۀ فقهی است که: «الکافر من هو؟ یا ما هو الکفر؟» یا مثلاً می‌تواند توضیح دهد که ملاک این‌که انکار ضروری منجر به کفر می‌شود یا نه، این است که انکار ضروری، مثلاً طریقیّت دارد یا موضوعیّت؛ این بحثٌ اصولیٌ و بحثٌ فقهیٌّ. امّا مثلاً این‌که به‌عنوان مثال، انکار معاد جسمانی عنصری، این مصداق انکار ضروری است یا نیست، یا این‌که مثلاً قول به وحدت وجود انکار ضروری است یا انکار ضروری نیست، این از دایرۀ تخصّص یک فقیه بما هو فقیه خارج است و این شأن فقیه نیست.

 در این مسأله انسان باید به متخصّص خودش مراجعه کند؛ یعنی باید به کسی مراجعه کند که مسألۀ وحدت وجود را فهمیده، آیات و روایات توحیدی را نیز مفصلاً بررسی کرده، و بعد بین این دو موازنه برقرار کرده و مقایسه کرده و نتیجۀً گفته که حالا این با آیات و روایات سازگار است یا سازگار نیست و اگر سازگار نیست، آیا انکار ضروری است یا این‌که نه، انکار یک مسألۀ غیرضروری است.

لذا در این بحث که می‌گوییم فلسفه و عرفان از منظر دانشمندان شیعه، خودبه‌خود در درونش یک تخصیص نهفته است؛ یا به تعبیری شاید یک تخصص خوابیده است و یعنی از منظر دانشمندان شیعه که هم در فقه و اصول مجتهدند و هم در حکمت و عرفان، و الّا کسانی که در حکمت و عرفان مجتهد نیستند، به حسب موازین عقلی، مجاز به اظهار نظر در این مسایل نیستند و اگر اظهار نظری هم فرمودند و امر برای ایشان مشتبه شد و در قضایایی اظهار نظری ‌کردند، از دیدگاه مبانی فقهی، نظرشان دارای اعتبار نیست، چون تشخیص موضع و تشخیص موضوع بر عهدة مجتهد نیست.

### نکته دوم؛ عمق مسائل عرفان و حکمت

**نکته دیگری** که تذکر آن بسیار مهم است، این است که در بسیاری از فضاها فلسفه و عرفان و کلاً مباحث اعتقادی، متأسفانه به‌عنوان یک سری مسایل پیش‌پاافتاده تلقّی می‌شود. در مشهد مجتهدینی را می‌شناسیم اهل تقوا و مراعات که مثلاً اگر یک مسألۀ فقهی ساده و فرعی را از آن‌ها سؤال کنید، گاهی برای پاسخ دادن، آن‌هم نه نظر خودشان، بلکه برای گفتن نظر یکی از مراجع بزرگوار تقلید، مثلاً مدت زیادی تأمّل می‌کنند و می‌گویند برو دو یا سه روز دیگر بیا تا من جوانب مسأله را بررسی کنم. اما اگر در مورد عالم ذر از ایشان سؤال کنید، هنوز سؤال نکرده جواب را به انسان می‌دهند که بله، عالم ذر این‌گونه است و انسان این‌طوری و آن طوری است و ملّاصدرا هم اشتباه کرده است و …. این مسأله ریشه در این دارد که متأسّفانه مسایل معرفتی را یک سری مسایل پیش‌پاافتاده تلقّی می‌کنند.

 همان‌طوری که ما در فضاهای فقهی و اصولی تا کسی پانزده، بیست، و یا سی سال به‌حسب پشتکار و استعدادش تلاش جدّی نکرده باشد، مجاز به اظهار نظر در مسایل فقهی نیست؛ یعنی بندۀ نوعی اگر مجتهد در فقه نباشم، شرعاً مجاز نیستم بروم بالای منبر و در مورد مثلاً یک مسألۀ ساده مثل وضو یا غسل فتوای خودم را بگویم و حتی اگر مجتهد هم بشوم، ممکن است در فضاهایی حق اظهار نظر داشته باشم، اما مجاز نباشم این را به‌عنوان نظر اسلام همه‌جا تبلیغ ‌کنم. در فضاهای فلسفی و عرفانی هم دقیقاً همین مسأله وجود دارد.

 علّامه طباطبایی در مصاحبه‌ای که پس از رحلت مرحوم آیت‌الله شهید مطهری در سال 58 کردند، جملۀ زیبایی دارند. ایشان می‌فرمایند مرحوم آقای مطهری هوش و استعداد و دقّت نظر بسیار عجیبی داشت و تعریف می‌کنند و تعابیر خیلی شیرینی هم دارند. می‌گویند ایشان آن‌قدر خوب می‌فهمید که وقتی ایشان می‌آمد سر کلاس، ‌انسان از شدت خوشحالی می‌خواست به رقص در آید! ‌تعبیر علّامه طباطبایی این است؛ یعنی می‌گویند این‌قدر مرحوم آقای مطهری هوش و ذکاوت داشت.

 مرحوم آقای مطهّری چه زمانی با علّامه آشنا شدند؟ حدود سال 1330 و قبل از آن‌هم مدت‌ها فلسفه خوانده بودند. علّامه طباطبایی می‌گویند آقای مطهری آن‌قدر پشتکار و جدّیت داشت که در این اواخر، یعنی از حدود سال پنجاه، 55 به‌بعد (تا سال 58 که شهادت ایشان اتفاق افتاد)، دیگر در فلسفه صاحب نظر شده بود[[5]](#footnote-5)؛ این را به‌عنوان اوج تعریف از مرحوم مطهری می‌گویند. شاگردان آیه‌الله بروجردی در فقه، هر کدام برای خود وزنه و استوانه‌ای هستند و مرحوم آقای مطهری را در فقه هم جزء سرشناسان شاگردان آقای بروجردی به‌حساب می‌آورند. اما مجتهد شدن در فلسفه برای شخصیّت نابغه‌ای مثل شهید مطهری بعد از بیست یا 25 سال کار کردن و کوشش‌ـ‌‌ و بلکه بیشتر‌ـ‌‌ حاصل می‌شود. ایشان می‌فرمایند که این اواخر مرحوم مطهّری برای خودش صاحب نظر شده بود. این یک دقیقه و ظریفه‌ای است که انسان باید بدان توجّه کند.

بسیاری از افرادی که ما می‌شناسیم‌ـ‌‌ بلکه همۀ افرادی که ما می‌شناسیم ‌ـ‌‌ که مخالف با فلسفه و عرفانند، افرادی هستند که یا مطلقاً فلسفه و عرفان نخوانده‌اند، یا اگر خوانده‌اند، صرفاً خود مطالعه کرده‌اند، اما استاد ندیده‌اند و یا اگر استاد دیده‌اند، به دو سال، سه سال و یا پنج سال اکتفا کرده‌اند.

واقعاً اگر کسی در حوزه‌های علمیّه، پنج سال اصول بخواند و بعد پرچم به‌دست بگیرد و بگوید علم اصول بی‌اساس و … است شما چه می‌کنید؟ به او خواهید خندید و می‌گویید که در پنج سال که در علم اصول به‌جایی نمی‌توان رسید . در پنج سال، یک *الموجز* و یک *معالم* و یک *اصول فقه* می‌توان خواند و نهایت آن است که شخص دو سال *رسائل* خوانده باشد و بیش از این که کاری نکرده است. به او خواهید گفت: تو کجا و کفایه کجا و سخنان میرزای نائینی و شهید صدر کجا؟!

 در فلسفه نیز واقعاً همین است؛ کسی که کمتر از حد تخصصی در این مسایل تحصیل‌کرده، صحبت او دارای اعتبار نیست و بنده به حد وسع خودم تا به‌حال کسی را نیافته‌ام که در این مسایل به‌نحو تخصصی وارد شده باشد و مخالف با فلسفه و عرفان باشد؛ بله، اختلاف‌نظر همه جا هست؛ در فقه و اصول نیز اختلاف نظر وجود دارد، اما مخالفت کردن با اصل مسأله و این ادعا که این‌ها با مکتب اهل بیت نمی‌سازد و … را لااقل ما در حد وسع خود نیافته‌ایم و کسانی که خوانده‌اند و فهمیده‌اند و انسان به نبوغ و استعداد آن‌ها اطمینان دارد؛ استاد دیده و زحمت کشیده‌اند، هرکدام را که دیدیم، می‌گفتند فلسفه و عرفان کلید فهم روایات اهل بیت علیهم‌السّلام است و واقعیت تاریخ نیز این مسأله را شهادت داده که بحث جداگانه‌ای است.

شما در طول تاریخ تشیع اگر بروید و کتب تراجم را به‌طور مفصل بگردید، هیچ‌کس را پیدا نمی‌کنید که فلسفه و عرفان نخوانده باشد و بر روایات معارفی اهل‌بیت علیهم‌السّلام شرحی نوشته و گرهی گشوده باشد؛ مطلقاً چنین کسی پیدا نمی‌شود، یا لااقل بنده تا به‌حال علی‌رغم این که بسیار هم جست‌وجو کرده‌ام، نیافته‌ام.

اولین افرادی که وارد حوزۀ مباحث معرفتی شدند، مثلاً کمال‌الدّین میثم بحرانی است که به خود جرأت داده، نهج‌البلاغه را شرح کند. کمال‌الدّین میثم در عصر خودش معروف است به «الفیلسوف الربانی» اصلاً لقبش در آن دوره این است. پیش‌تر می‌آییم؛ دومین نفری که جرأت کرده وارد مسایل معرفتی شود، مرحوم صدرالمتألّهین است که *شرح اصول کافی* را نوشته است. قبل از صدرا کسی نزدیک روایات کافی نشده است. البته برخی حاشیه نوشته‌اند، اما حاشیه‌هایی که شرح الفاظ است؛ این‌که مفاهیم را تحلّیل کنند و گرهی بگشایند، کسی قبل از صدرالمتألّهین این کار را نکرده است. در طیّ بحث خواهیم گفت که کسانی هم که بعد از صدرالمتألّهین این کار را کرده‌اند، همه سر سفرۀ ملّاصدرا نشسته‌اند.

###  نکته سوم؛ منظور از فلسفه و عرفان

اما مسألۀ دیگری که جای تذکّر دارد و بسیار مهم است، این‌که منظور از فلسفه یا حکمت در این مباحث، به‌معنای هستی‌شناسی عقلی است. یکی از مسایل کلیدی که در عبارات معمولاً در موردش مغالطه می‌شود، این است که فلسفه مشترک لفظی است.

در قرن‌های اول تا حدود قرن هفتم و هشتم و حتی گاهی در قرن دهم و یازدهم، فلسفه به‌معنای دستگاه فکری مشایی‌ها به‌کار می‌رفته است؛ یعنی مثلاً وقتی می‌گفتند «فلانٌُ یدرّس الفلسفه»؛ یعنی او حکمت مشایی تدریس می‌کند، و لذا شیخ اشراق و این‌ها نیز از نظام فکری خودشان به «حکمت» بیشتر نام می‌برند و زیاد تعبیر به فلسفه نمی‌کنند. بسیاری ‌از کسانی‌که در تاریخ می‌بینیم که گفته‌اند ما با فلسفه مخالفیم، منظورشان مخالفت با فلسفۀ مشایی بوده‌است. وقتی‌که ما صحبت از فلسفه می‌کنیم، ما کاری با فلسفة مشایی نداریم.

 امروزه فلسفه به‌معنی هستی‌شناسی یا جهان‌بینی عقلی است؛ یعنی فیلسوف کسی است که بر اساس مقدّمات عقلی، بدون پیش‌فرض‌های نقلی می‌آید و یک نظام جهان‌بینی ارائه می‌کند. حال می‌خواهد فیلسوف مسلمان باشد یا غیر مسلمان، و اگر مسلمان بود، خواه مشایی باشد یا اشراقی یا صدرایی، و یا هر ایده و نظریۀ دیگری داشته ‌باشد. پس پیشاپیش خاطرتان باشد که منظور از فلسفه در این مباحث هستی‌شناسی عقلی است؛ می‌خواهیم ببینیم که از دیدگاه علمای شیعه، آیا عقل توان کشف حقیقت و توان شناخت واقع را دارد یا نه.

امّا عرفان به چه معناست؟ عرفان در دو بعد قابل بحث است؛ یک عرفان علمی داریم و یک عرفان عملی؛ عرفان علمی دانش عرفان است که خود دو شاخۀ نظری و عملی دارد و اصل مباحث آن به تعبیر برخی استادان معاصر در دو محور است؛ یکی این‌که توحید چیست، و دیگر آن‌که موحّد کیست؛ به‌تعبیر دیگر، بحث از حقیقت توحید می‌کند و مقام انسان کامل. امّا عرفان عملی در مقابل عرفان علمی، عبارت است از سیرۀ عملی که در طول تاریخ در جهان اسلام بوده است و از قرن اول معمولاً ‌ـ‌‌ و نه همیشه‌ـ‌‌ گره می‌خورد به داشتن خرقه و خانقاه و استاد، و اموری که معمولاً در بین عرفا به صوفیّه تعبیر می‌شود، رواج داشته است.

ما می‌توانیم بحث را در دو حوزه مطرح کنیم: یکی این‌که دیدگاه علمای ما نسبت به عرفان علمی و مبانی فکری عرفا چه بوده است، و دیگر آن‌که دیدگاه علمای ما نسبت به سیرۀ رفتاری و فرهنگ اجتماعی عرفا یا صوفیّه چه بوده است.

## فلسفه و عرفان از منظر دانشمندان شیعه در قرون مختلف

با مقدّماتی که ذکر شد، اگر بخواهیم وارد بحث شویم، طبیعتاً به سیر طبیعی باید بحث را از قرن دوم هجری که تقریباً نقطۀ شکل‌گیری مکاتب فکری در جهان اسلام است، شروع کنیم. واقعیّت بحث این است که تاریخ حکمت و عرفان در قرن دوم تا قرن ششم در هاله‌ای از ابهام فرو رفته و این سبب شده که بسیاری از افرادی که تاریخ تصوّف و عرفان نوشته‌اند بگویند که شیعه در قرن‌های اول عارف و صوفی نداشته است و علمای شیعه با این مسایل موافق نبوده‌اند.

اعتقاد بنده این‌است که این طور نیست؛ یعنی ما در قرن دوم، سوم و چهارم خانقاه‌های رسمی در شیعه داشته‌ایم، حکومت‌های عرفانی داشته‌ایم، و تصوّف رواج بسیار زیادی داشته است، ولیکن عظمت مکتب بغداد و قم سایه‌ای افکنده بر تاریخ که این زوایا را پنهان گذاشته است. اگر بخواهیم وارد آن بحث شویم، در حقیقت باید از مجموعه مقدمات رجالی دوری وارد شویم تا بخواهیم بحث را آهسته‌آهسته به جلو ببریم.

این یک مقطع بحث است؛ مقطع دیگر از بحث قرن ششم تا دهم[[6]](#footnote-6) است که قرن ششم تا دهم اوج شکوفایی تصوّف در جهان اسلام است و در این دوره نیز حکمت و عرفان وارد جهان تشیع شده و علمای بزرگ ما را به‌شکل بسیار وسیعی تحت تأثیر قرار داده است که باز هم جنبۀ فقهی علمای ما در قرون ششم تا دهم مانع از پرداختن بسیاری از بزرگان ما به جنبه‌های عرفانی یا فلسفی این بزرگواران شده است.

 یک دوره هم از قرن دهم است تا قرن پانزدهم که الآن درآن هستیم. فاصلۀ پس از قرن دهم[[7]](#footnote-7) تا قرن پانزدهم تقریباً از نظر تاریخی تکلیفش مشخّص است؛ یعنی غالب بزرگانی که فیلسوف بوده‌اند را ما می‌دانیم که فیلسوف بوده‌اند، عارفان را می‌دانیم عارف بوده‌اند و وضعیت‌شان از جهت تاریخی ابهام چندانی ندارد.

در این مجلس ما بیشتر به فاصلۀ زمانی قرون ششم تا دهم می‌پردازیم که اوج شکوفایی حوزۀ اصفهان نیز مربوط به همین محدوده است. گرچه حوزۀ اصفهان در قرن سیزدهم در عصر ملاعلی نوری نیز دوباره شکوفایی جدیدی داشته، ولی عمدۀ بار علمی حوزۀ اصفهان مربوط به دورۀ صفویّه است و رواج تصوّف و حکمت در حوزۀ اصفهان. ما در این‌جا‌‌ تنها از برخی افراد نام می‌بریم و فهرست ارائه می‌کنیم. در مورد بعضی شخصیّت‌هایی که مقداری مهم‌تر هستند و جایگاه بیشتری دارند، اجمالاً چند مدرک به‌عنوان سرنخ‌هایی به دست دهیم تا افراد خود بحث را دنبال کنند.

### الف: شخصیت‏های عرفانی یا فلسفی در قرن هفتم

بعد از قرن ششم هجری، در قرن هفتم با سه شخصیّت بسیار بزرگ مواجه می‌شویم که گرایش‌های عرفانی یا فلسفی بسیار شدیدی دارند.

#### سید بن طاووس

اولین ایشان مرحوم سید بن‌طاووس است. سیّد بن‌طاووس در کتب تراجم جزء صوفیّه یا متّهمین به تصوّف شناخته می‌شود[[8]](#footnote-8). سرّ این مسأله در چیست؟ شما اگر کتاب‌های سیّد بن‌طاووس را به وسیلۀ رایانه جست‌وجو کنید، شاید به‌ندرت برخورد کنید که مرحوم سید از تصوّف مدحی کرده و یا از صوفیّه نامی برده باشد. مرحوم سید مقیّد است که اگر چیزی نیز از صوفیّه نقل می‌کند، با عنوان «بعض العارفین» نقل کند؛ یعنی تعبیری که به‌کار می‌برد «عارف» است تا «صوفی».

سرّ مسأله در این است که صوفیّه در جهان اسلام سلسله عقایدی داشته‌اند که از طرف مخالفین همیشه سرکوب می‌شد. مرحوم سید در آثار خود از این گونه عقاید دفاع بسیار محکمی کرده است. دفاع‌هایی که مرحوم سید از عقاید صوفیّه کرده‌اند سبب شده که سید را به‌عنوان یک شخصیّت صوفی در کتب تراجم معرّفی کنند.

چنان‌که در عرفان ما دو بحث اساسی داریم؛ یکی مسألۀ کیفیّت ارتباط خالق و مخلوق و مسألۀ حقیقت توحید است که عرفا به نظریۀ عالی وحدت شخصیۀ وجود معتقدند، و دیگر مسألۀ مقام انسان کامل. مقام انسان کامل از صدر تاریخ اسلام، غالباً در بین مکاتب فکری مورد انکار بوده است؛ یعنی اگر به تاریخ علمای شیعه مراجعه کنیم، علمای ما تا عصر سیّد بن‌طاووس به‌شدّت با مقامات ائمّه مخالفند (وقتی می‌گوییم علما، یعنی علمایی که در تاریخ برجسته‌اند و ما به‌عنوان عالم ایشان را می‌شناسیم، وگرنه عالمان دیگری هم بوده‌اند که به‌خاطر جریانات فکری از محدوده و از دور خارج شده‌اند.)؛ یعنی تا قرن هفتم و هشتم کسی را پیدا نمی‌کنیم که اعتقاد داشته باشد که امام علیه‌السلام «عالم بما کان و ما یکون و ما هو کائن الی یوم القیامه» است؛ مطلقاً علم امام را منکرند[[9]](#footnote-9) و می‌گویند که اصلاً معنا ندارد که انسانی بخواهد به همۀ هستی علم داشته باشد؛ با این‌که روایات ما در باب علم امام کالمتواتر است؛ یعنی برخی گفته‌اند متواتر[[10]](#footnote-10) و بعضی نیز گفته‌اند از متضافرات است. حجم خیلی زیادی از روایات وجود دارد که ائمّه فرموده‌اند: «عندنا علم الأول و الآخر»؛ نه فقط عندنا که عند سلمان را نیز فرمودند علم الأول و الآخر. کسانی‌که در صدر اسلام از این روایات دفاع می‌کردند که ما معتقدیم این‌ها عارف بودند و شواهد رجالی آن نیز جدا باید بررسی شود، همواره به غلوّ متّهم بوده‌اند، از شهرها رانده می‌شدند و از حوزه‌های علمیّه بیرونشان می‌کردند و گاهی با این‌عنوان این‌که این‌ها غالی هستند و کافر نقشۀ قتل آن‌ها را می‌کشیدند[[11]](#footnote-11).

این جریان ادامه دارد تا قرن هفتم. در قرن هفتم، کلام شیعه تحوّلی پیدا می‌کند؛ یعنی به‌علّت رواج افکار عرفانی در کلام شیعی، به‌تدریج علمای ما تحت تأثیر عوامل مختلفی از جمله خود جریان فکری و نظام عرفانی جناب محیی‌الدّین ابن‌عربی به این‌جا رسیدند که نه، مثل این‌که می‌شود انسانی علم به اول و آخر و همۀ هستی داشته باشد.

یکی از کسانی که در این جریان بسیار تأثیرگذار است مرحوم سیّد بن‌طاووس است. سیّد بن‌طاووس خود حالاتی بسیار عالی دارد و برخی از مطالبی را که گذشتگان انکار می‌کردند، ایشان می‌گوید که من خود آن را می‌یابم. برخی جاها دارد که می‌فرماید که یک موقع انکار نکنید این را که کسی با خدا صحبت کند، و بعد روایتی را از امام صادق علیه‌السلام می‌آورد که حضرت فرمودند: خدا با من صحبت می‌کند مشافهۀً. بعد می‌گوید با خود من نیز خدا مشافهۀً صحبت می‌کند و مبادا یک موقع انکار کنید و بگویید این مطالب غیر ممکن و دروغ و کذب است و این روایات را رد کنید و بگویید این‌ها مربوط به غالیان است و… نه، این‌طور نیست؛ من خودم این مطالب را چشیده‌ام.[[12]](#footnote-12)

 ادراکات باطنی مرحوم سیّد بن‌طاووس که کاملاً مطابق با ذوق و فهم عرفای بالله ‌ـ‌‌ قدس‌الله أسرارهم‌ـ‌‌ است ، سبب شده که هماهنگی بسیار زیادی بین آراء سیّد بن‌طاووس با آن‌ها پیدا شود و سبب شده که سیّد در جرگۀ عرفا به‌حساب آید. علاوه بر این‌که سیّد به عزلت خیلی علاقه‌مند بود و مناصب اجتماعی قبول نمی‌کرد و در همۀ کتاب‌هایش تأکید می‌کرد که انسان باید گوشه‌نشین و به کار خود مشغول باشد، مگر این‌که به او امر کنند[[13]](#footnote-13)، که این‌ها کاملاً با آراء صوفیّه هماهنگ است.

علاوه بر این‌ها، ایشان استادانی داشته که جزء صوفیّۀ رسمی بوده‌ و خرقه می‌داده‌اند. اگر به فهرست اساتید سیّد مراجعه کنیم، در بین آن‌ها، برجسته‌ترین استاد سیّد که او از ایشان بیش از همه تعریف می‌کند، جناب کمال‌الدّین حیدر‌بن محمّد حسینی است که از سادات و از بزرگان شیعه در آن دوره است و سیّد وقتی می‌خواهد اسم ایشان را ببرد، چنین تعبیر می‌کند:

«أخبرنی السّید الإمام العالم الزّاهد العابد کمال‌الدّین شرف الإسلام ربّ الفصاحۀ سیّد العلماء حیدر بن‌محمّد بن‌زید بن‌محمّد بن‌عبدالله الحسینی قدس‌الله روحه و نوّر ضریحه»[[14]](#footnote-14)

 که چنین تکریم و تجلیلی از جناب سید نسبت به استادان دیگرش سراغ نداریم. این بزرگوار که از علمای شیعه و از روات نهج‌البلاغه است، جزء صوفیّۀ رسمی است و در زمان خودش عده‌ای از ایشان خرقه گرفتند[[15]](#footnote-15).

ارتباطات سیّد بن‌طاووس با این افراد، ارتباطات و تعاملات بسیار مثبتی بوده است؛ یعنی هیچ حسّاسیتی نسبت به تصوّف نداشته، مطالب صوفیّه را با تعبیر «بعض العارفین» در جاهای مختلف در کتب خود نقل می‌کند[[16]](#footnote-16) و استناد صوفیّه را به ائمّه علیهم‌السّلام در *طرائف* مطرح می‌کند و می‌گوید صوفیّه هم به امیرالمؤمنین می‌رسند و این مطلب را جزء فضایل امیرالمؤمنین از فخررازی نقل می‌کند[[17]](#footnote-17). این‌ها سبب شده که سیّد را به‌عنوان یکی از پیشگامان تصوّف رسمی در شیعه در تاریخ معرّفی کنند.

#### احمد بن طاووس

در همین دوره، برادر سیّد بن‌طاووس را نیز در تاریخ داریم. سیّد بن‌طاووس معروف، علی‌بن‌موسی بن‌جعفر بن‌محمّد بن‌طاووس است و برادری دارد به اسم احمد؛ احمد بن‌طاووس که صاحب کتاب رجال است و *تحریر طاووسی* منسوب به ایشان است. او با ابن‌حمویه که جزء بزرگان تصوّف است عقد اخوّت بسته است؛ یعنی ابن‌حمویه که جزء نحله‌های تصوّف بسیار قوی آن دوره، در کنار نحلۀ محیی‌الدّین است، وقتی آمده در عراق با احمد بن‌طاووس عقد اخوّت بسته‌اند و این جریان را در ***فرائد*** *السّمطین* خود نقل می‌کند و می‌گوید من با سید جلیل، جمال‌الدّین احمد بن‌طاووس با هم عهد اخوّت بسته‌ایم[[18]](#footnote-18)؛ یعنی روابط، بسیار حسنه و عادی بوده است.

#### خواجه نصیرالدّین طوسی

شخصیّت بزرگ دیگری که در همین قرن وجود دارد، جناب خواجه نصیرالدّین طوسی است. گاهی جنبۀ فلسفی و سیاسی خواجه نصیر بر جنبه عرفانی او سایه می‌افکند، با این‌که جنبۀ عرفانی او بسیار قوی است. علّامه حلّی وقتی می‌خواهد از ایشان تعریف کند، تعبیری دارد که برای ما از جهت تاریخی سنگین است. علّامه حلّی، سیّد بن‌طاووس را درک کرده و در *اجازۀ طویلۀ* خود که در جلد 104 *بحار* هم نقل شده، می‌گوید که من سیّد بن‌طاووس را درک کرده‌ام و ایشان کراماتی داشت[[19]](#footnote-19) و … بعد هنگامی‌که می‌خواهد اسم خواجه را بیاورد، می‌گوید:

«کان هذا الشّیخ أفضل أهل عصره فی العلوم العقلیۀ و النقلیۀ.»

 این بهترین و بزرگ‌ترین شخصیّت زمان ما، هم در علوم عقلی و هم در علوم نقلی است، که ما امروز در زمینۀ علوم نقلی تقریباً چیزی از خواجه نصیر در دست نداریم، ولی ایشان می‌گوید که در علوم نقلی هم افضل عصر خودش بود. بعد می‌فرماید:

«له مصنّفات کثیر**ۀ** فی العلوم **الحکمیۀ** و الاحکام **الشرعیۀ** علی مذهب **الإمامیۀ** و کان أشرف من شاهدناه فی الأخلاق»[[20]](#footnote-20)

در اخلاق هم شریف‌ترین کسی بود که ما او را مشاهده کردیم؛ یعنی با وجود آن‌که او کمال الدّین میثم و سیّد بن‌طاووس را نیز درک کرده، ولی در مورد خواجه نصیر می‌گوید: «أشرف من شاهدناه فی الأخلاق».

 خواجه نصیرالدّین رسماً عارف است؛ یعنی وحدت وجودی بسیار رک و راست و صریحی است. *کتاب آغاز و انجام* ایشان را اگر ملاحظه کنید، اولین جمله‌اش این است که می‌فرماید:

«سپاس آفریدگاری را که آغاز، همه اوست و انجام، همه به‌دست اوست، بلکه خود، همه اوست»

یعنی از آغاز تا انجامش هم خودش است. در آخر کتاب *اوصاف الأشراف* که مقامات عارفین را بیان می‌کند، به بحث فنا می‌رسد و حتی ایشان فصل اتّحاد را هم دارد، با این‌که معمولاً علما از کلمۀ اتّحاد فراری هستند، چون بار معنایی دوگانگی دارد، امّا ایشان نه؛ فصل فنا و اتّحاد دارد، و از «أنا الحقّ» حلّاج و «سبحانی ما أعظم شأنی» بایزید دفاع می‌کند و مفصّل می‌گوید به این‌ها ظن نبرید؛ مطالب ایشان حق است و … . [[21]](#footnote-21)

یکی از پدیده‌های بسیار عجیبی که میان خواجه نصیر با مکتب محیی‌الدّین وجود دارد، مجموعه نامه‌هایی است که خواجه نصیرالدّین به صدرالدّین قونوی نوشته است که امروزه به اسم *المراسلات* چاپ شده است. اگر نامه‌های خواجه نصیرالدّین به صدرالدّین قونوی را نگاه کنیم، تعابیری که خواجه در مورد صدرالدّین قونوی به‌کار می‌برد، نه فقط تعابیری است که مختصّ یک شیعه مخلِص یا مخلَص است، بلکه تعابیری است که مختصّ یک عارف کامل است؛ تعاریف عجیبی دارد؛ یعنی کاملاً معلوم است که دارد با یک بزرگی از بزرگان اهل عرفان صحبت می‌کند که به او کمال ارادت و اعتنا را دارد. چند خطّ اول هر نامه مدح و ثنای او را می‌کند، با این‌که صدرالدّین قونوی شخصیّتی هم نیست که بخواهد از او تقیّه کند و خواجه نصیر هم برای خود وزیر دربار است و فضا فضای تقیه و یا احترامات و تعارفات نیست و در فضای احترامات و تعارفات نیز چنین الفاظی لازم نیست.[[22]](#footnote-22) از این نامه‌ها و تعابیر، اعتقاد و پای‌بندی مرحوم خواجه به مکتب عرفان محی‌الدّین کاملاً روشن می‌شود[[23]](#footnote-23).

در هرحال، مرحوم خواجه جزء کسانی است که در رواج تصوّف بعد از خودش تأثیر بسیاری داشته است، چون خواجه شخصیّتی بود که امکان این که کسی بخواهد از جهت سیاسی و علمی او را زیر سؤال برد نبود، و تا قرن یازدهم و رواج فتنۀ اخباری‌گری، همۀ علما به‌شدّت به ایشان احترام می‌گذارند. اصلاً اصطلاح علما و حتی فقهای ما ‌ـ‌‌ تا محقّق کرکی‌ـ‌‌ معمولاً این است که وقتی می‌خواهند از خواجه نام برند، لقب «أفضل المتقدّمین و المتأخّرین» را به‌کار می‌برند. محقّق کرکی نیز در *رسائل* خود مکرّر این عنوان را به‌کار می‌گیرد. لقب خواجه در بین ایشان این است[[24]](#footnote-24)، تا قرن دهم. یک چنین شخصیّتی طبیعتاً در رواج گرایش‌های عرفانی و صوفی در جهان تشیّع تأثیر بسیار زیادی دارد.

#### کمال‌الدّین میثم بحرانی

یکی دیگر از این بزرگان، کمال‌الدّین میثم بحرانی‌ـ‌‌ شارح *نهج‌البلاغه*‌ـ‌‌ است که در احوالات او معروف است که گفته‌اند ابتدا مشغول به تحصیل علوم رسمی شد و فلسفه می‌خواند. بعد از مدتی دید که این‌ها فایده‌ای ندارد؛ آن را رها کرد و رفت صوفی شد و خودش اهل خرقه است و معتقد است که خرقۀ صوفیّه به ائمّه بر می‌گردد و این مرام و مسلک کاملاً درست است.[[25]](#footnote-25) ایشان در تاریخ معروف است به «الفیلسوف الرّبانی» و قبر او[[26]](#footnote-26) هم صاحب کرامات است و آثار و برکاتی برای آن وجود دارد.

### ب: شخصیت‏های عرفانی یا فلسفی در قرن هشتم تا یازدهم

#### علامه حلّی

وارد قرن هشتم که می‌شویم، بزرگ‌ترین شخصیّت، علّامه حلّی است. در مورد خود علّامه حلّی گرایش‌های عرفانی ثابت نشده است و در آثار ایشان نمی‌یابیم که ایشان در جایی گرایش‌های عرفانی داشته باشد، ولی ایشان در دامن این سه شخصیّت بزرگ شده، یعنی دورۀ جوانی خود را با خواجه نصیر گذرانده، سپس ابن‌طاووس و بعد هم محضر کمال‌الدّین میثم را درک کرده و ارادت بسیار زیادی به ایشان دارد. علّامه حلّی مطلقاً در مقابل صوفیّه جبهه‌گیری نکرده، بلکه با آن‌ها همکاری می‌کند. اگرچه ما در جایی ندیدیم و تا به‌حال در تاریخ ما یافت نشده که ایشان خود اهل عرفان باشد و یا گرایش‌های تصوّف داشته باشند.

 او در حکمت بسیار متصلّب است و در آغاز کتاب *تحریر* معروفش که کتابی فقهی است می‌گوید: «فقه اکبر علم کلام و حکمت است و آن فقهی که ما در این‌جا می‌خواهیم بدان برسیم، فقه اصغر است»؛ یعنی دیدگاه ایشان نسبت به حکمت به این است که حکمت فقه اکبر است و علوم عقلی بسیار اهمیّت دارد. کتابی دارد به نام*الأسرار الخفیّه* که در مقدّمه آن مفصلاً از حکمت دفاع می‌کند و می‌گوید: «علوم عقلی اشرف علومند و مباحث توحید و نبوّت و معاد اشرف علوم است و نسبت به فقه اهمیّتش خیلی بیشتر است. من هم مدتی از عمرم را صرف این‌ها کردم و....»[[27]](#footnote-27) وی نظرات خود را در این باره در *الأسرار الخفیّه* مرقوم کرده ‌است.

توجّه به دو نکته در این‌جا اهمیّت دارد؛ یک نکته این است که مرحوم علّامه در *تذکره* در ضمن علومی که تعلّمش حرام است، نام فلسفه را می‌برد و می‌فرماید تعلّم فلسفه جایز نیست.[[28]](#footnote-28) این مسأله سبب شده تا امروزه افرادی که مخالف با حکمت و عرفان هستند، علّامه را نیز در ردیف مخالفین فلسفه جا بزنند. متأسّفانه صدر و ذیل عبارات و قراین و . . . هیچ چیز را نگاه نمی‌کنند، فقط کافی است یک کلمه «فلسفه» با کامپیوتر جست‌وجو ‌شود و در کنار آن یک بد‌گویی پیدا کنند، همان را فوراً می‌برند و مثلاً به‌عنوان نظر یک بزرگی چاپ می‌کنند!

 در مقدّمه گفته شد که فلسفه در آن دوره به‌معنای فلسفۀ مشایی است و نه به‌معنی هستی‌شناسی عقلی. علّامه هستی‌شناسی عقلی را به‌عنوان اشرف العلوم می‌داند، ولی فلسفة مشایی به‌خاطر چهار یا پنج عامل جزء اموری بوده که بزرگان ما از آن فراری بوده‌اند؛ مثلاً فلسفۀ مشّائی عالم مثال را منکر است؛ فلسفۀ مشّائی هیأت بطلمیوسی را به‌عنوان یکی از پیش‌فرض‌های خود پذیرفته، خرق افلاک را نیز جایز نمی‌داند؛ لذا، مثلاً در مسألۀ معراج و معاد مشکل پیدا می‌کردند. در فلسفة مشایی، علم خداوند به جزئیّات به‌حسب ظاهر و با مبانی فلسفۀ مشّائی نشدنی است و اثبات این‌که خدا جزئیّات را می‌داند مشکل است؛ لذا مثلاً بوعلی را تکفیر می‌کردند، به‌خاطر همین‌که علم خدا را به جزئیات انکار می‌کند. در فلسفۀ مشّائی گزاره‌هایی وجود دارد که با مسلّمات دینی ما سازگار نیست و انکار فلسفة مشّائی به‌عنوان یک نحلۀ فکری ابداً به‌معنای انکار هستی‌شناسی عقلی نیست. کما این‌که بزرگان ما نیز ده‌ها نحلۀ فلسفی شرقی و غربی را انکار می‌کنند، اما با اصل هستی‌شناسی عقلی و اصل ارزش‌مندی عقل کسی در نمی‌افتد. لذا نباید مرحوم علّامه را مخالف با فلسفه دانست.[[29]](#footnote-29)

نکتۀ دیگر این است که علّامه در یکی از عباراتشان می‌گویند: «من صوفیّه ‌ای را دیده‌ام که این‌ها قائل به وحدت وجود و موجود بودند و این‌ها منحرف هستند و دنبال این‌ها نروید.»[[30]](#footnote-30) این را نیز باید دقّت کرد که این‌گونه عبارات دلیل بر مخالفت علّامه با عرفان نیست.

براساس یک قاعدۀ کلی، هرکسی که در مورد علمی اظهار نظر می‌کند، طبق همان مقدّمه‌ای که عرض کردیم، زمانی اظهارنظرش ارزش‌مند است که نسبت به آن علم بصیرت کاملی داشته باشد؛ مثلاً اگر کتاب منطق شفای بوعلی را مطالعه کنیم، در عین این‌که آرای بوعلی در منطق را در خود جای خود داده است، یک تاریخ منطق نیز هست؛ یعنی نشان می‌دهد فضای منطقی عصر بوعلی چه بوده و بوعلی چه می‌کشیده است. چه حرف‌های عجیب و غریبی که در آن دوره به ارسطو نسبت می‌دادند و بوعلی این‌ها را یک‌یک بیان می‌کند و می‌گوید نه، منظور ارسطو این‌ها نیست. به‌عنوان مثال، کلّیات خمس را نگاه کنید؛ ده‌ها برداشت از کلّیات خمس وجود داشته که بوعلی همۀ این‌ها را رد می‌کند و توضیح می‌دهد که ارسطو در باب کلّیات خمس می‌خواهد چه بگوید. خیلی از مباحث آن این‌طور است.

هر علمی زمانی به‌عنوان یک علم مطرح می‌شود و نظرات صاحب‌نظران در مورد آن ارزش‌مند است که آن علم تدوین شود و مثلاً شیخ طوسی در کتاب *الغیبه* به منطقییّن تعریض می‌زند و تقریباً آنان‌را استهزاء می‌کند[[31]](#footnote-31) و ما می‌دانیم که مثلاً شیخ طوسی و سیّد مرتضی منطق نمی‌خواندند، اما آیا می‌توان گفت که شیخ طوسی با منطق مخالف است؟ مسلّماً این‌طور نیست، چراکه منطق به‌عنوان یک مجموعۀ تدوین‌شدۀ صحیح به ایشان عرضه نشده بوده است.

آن منطقی که قبل از دورۀ تدوین‌ـ‌‌ یعنی قبل از عصر بوعلی‌ـ‌‌ عرضه می‌شده، واقعاً و انصافاً جای استهزاء دارد، یعنی وقتی انسان می‌خواند، آن را مجموعه مطالب بی‌سروته و بی‌ربطی می‌یابد. اگر پس از عصر بوعلی شما کسی را پیدا کردید که با منطق سر ناسازگاری داشته باشد و آن را انکار کند، می‌توان گفت که یک عالم شیعی پیدا شد که با منطق مخالف است و این طور نیست. بلکه برعکس، وقتی بوعلی منطق را تدوین کرد، همۀ علمای ما رفتند منطق‌خوان و منطق‌دان شدند و خود جزء مجتهدین در فنّ منطق گشتند.

کما این‌که وقتی بوعلی فلسفۀ ارسطویی را تدوین و عرضه کرد، بساط نظرات کلامی شیخ مفید و شیخ طوسی و امثال آنان برچیده شد؛ یعنی به قرن ششم که می‌رسیم، دیگر آرای شیخ طوسی و شیخ مفید و … به‌طور کلی گم می‌شود و مثلاً هرکسی در اعتقاد چیزی می‌نویسد، مطالب ارسطو و بوعلی و مانند آن‌ها را می‌نویسد[[32]](#footnote-32).

وحدت وجود و وحدت موجود تفاسیر متعدّدی دارد؛ اصل این‌که «وحدت وجود یعنی چه؟» را بعضی از معاصرین ما به یازده تا چهارده تفسیر هم رسانده‌اند. این‌که مرحوم علّامه حلّی در آن عبارت می‌گوید که صوفیانی را دیده است که قائل به وحدت وجود و موجود و منحرف هستند، آیا منظور وی همین وحدت وجودی است که خواجه نصیر یا کمال الدّین میثمی می‌گویند که استادان خود ایشان‌اند؟ نه، این‌طور نیست. درآن دوره، معمولاً کسانی که اسم وحدت وجود و موجود را می‌شنیدند، از آن «همه‌چیز خدایی» می‌فهمیدند که مسلّماً غلط است و ما هم امروزه معتقدیم که با ضروریّات دین ما سازگار نیست، ولی نمی‌توان گفت که مرحوم علّامه، تمام تقریر‌های وحدت وجود و موجود را غلط و باطل می‌دانسته است.

#### سیّد حیدر آملی

به‌هرحال، جلوتر که می‌آییم به مرحوم سیّد حیدر آملی می‌رسیم. سیّد حیدر جزء عرفای بسیار بزرگ ما و از شاگردان فخرالمحقّقین است. او از شخصیّت‌هایی است که در عرفان عملی و در سیر و سلوک جایگاه بسیار بلندی دارد و در تلفیق تشیّع و عرفان نیز نقش بسیار مهمّی ایفا می‌کند.

اما نکتۀ قابل ذکر این است که سیّد حیدر شاگرد فخر المحقّقین است و فخر اجازه‌ای به سیّد حیدر داده که تعبیر او در اجازه این است که: «سیّد حیدر زین‌العابدین ثانی است»؛ یعنی ایشان را با امام سجّاد علیه السّلام مقایسه می‌کند و امام سجّاد را زین العابدین اوّل و سیّد حیدر را زین العابدین ثانی حساب می‌کند، در حالی که شاید ما هرگز به خود اجازه ندهیم که یک غیر معصوم را در کنار یک معصوم گذاریم و مثلاً چنین لقبی به او بدهیم. ولی فخر المحقّقین با آن جلالت شأن و با آن عظمت، سیّد حیدری را که شارح *فصوص* و مؤلّف کتاب *جامع الأسرار* است و یک وحدت وجودی به‌شدّت متعصّب و از مدافعین محیی‌الدّین است، به «زین العابدین ثانی» لقب می‌دهد، و بعد هم می‌نویسد که من به شفاعت او در آخرت امید دارم؛ امید است که مرا فراموش نکند و از من دست‌گیری کند[[33]](#footnote-33)؛ این دیدگاه بزرگان شیعه را در این دوره نسبت به عرفا نشان می‌دهد.

#### خانقاه‌های عراق

در همین دوره شما می‌بینید که ابن‌بطوطه می‌گوید: «وقتی که من وارد نجف شدم، در مقابل حرم امیرالمؤمنین، خانقاه‌های بسیار زیاد و مدارسی بود که طلّاب و صوفیّۀ شیعه در آن‌ها ساکن بودند و کسانی‌که می‌خواستند به حرم مشرّف شوند، طلّاب شیعه و صوفیّه که متولّیان امر حرم امیرالمؤمنین بودند، می‌آمدند آن‌ها را راهنمایی و از ایشان پذیرایی می‌کردند، و در آستانۀ ورود به حرم برای ایشان اذن دخول می‌خواندند.» [[34]](#footnote-34)

او حکایاتی از این قبیل را از آن دوره نقل می‌کند؛ یعنی تصوّف در جهان تشیّع بسیار رسمی و علنی است.

در همین دوره، گزارشی که از مدرسۀ سلطانیّۀ اولجایتو به دست ما رسیده است نیز قابل توجّه است. به‌تعبیر تاریخ، اولجایتو بدون اذن علّامه هیچ کاری انجام نمی‌داده است. اولجایتو مدرسۀ سلطانیّه را که زیر نظر علّامه حلّی بنا می‌کند، بیست نفر مرشد صوفی را بدان‌جا می‌آورند که ایشان مخصوص تدریس تصوّف بوده‌اند و تعدادی زاویه و اتاق برای کسانی که مشغول تصوّف و تهذیب نفس بودند آماده می‌سازند و در کنار همین‌ها نیز عدّه‌‌ای از فقها تدریس می‌کنند که در تاریخ ثبت است که مثلاً علّامۀ حلّی در یک صفه تدیس می‌کرد و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی ‌ـ‌‌ جد صفویّه ‌ـ‌‌ در صفه‌ای دیگر تصوّف تدریس می‌کرد؛ یعنی چنین نبوده که مرحوم علّامه بگوید که ایشان صوفی و منحرفند و ردشان کنید بروند؛ نه، خیلی رسمی این‌ها را دعوت می‌کردند می‌آمدند تدریس می‌کردند و آراء و نظراتشان را بیان می‌کردند. [[35]](#footnote-35)

#### سیّد تاج‌الدّین ابن‌معیّه

گزارش عجیب‌تری از این دوره از جناب سیّد تاج‌الدّین ابن‌معیّه داریم. اگر به کتب اجازات مراجعه کنیم، سیّد تاج‌الدّین جزء تأثیر‌گذارترین شخصیّت‌های قرن هشتم است؛ یعنی شهید اوّل در سلسلۀ استادان خود، از سیّد تاج‌الدّین ابن‌معیّه به‌عنوان بزرگ‌ترین استادش اسم می‌برد. اگر به خاتمۀ *مستدرک* میزاحسین نوری مراجعه شود، در مشجّره که اجازات را پله پله جلو می‌برند، تعداد زیادی از سلسله‌های اجازات روایی به سیّد تاج‌الدّین ابن‌معیّه می‌رسد که جزء بزرگ‌ترین محدّثین و نسّابه‌های عصر خود است[[36]](#footnote-36) و در علم الأنساب ید طولایی داشته و شهید اول که ما ایشان را به‌عنوان «ترجمان القدما» در فقه می‌شناسیم، و جایگاه بسیار مهمّی در فقه دارد، در مورد او می‌فرماید: استاد ما «اعجوبۀ الزّمان فی الفضایل و المآثر» بود[[37]](#footnote-37)، که تعبیری عجیب است؛ در عصر ما در فضایل و مآثر اعجوبه‌ای بود. چند تعبیر خیلی بلند دیگر نیز دربارۀ ایشان دارد، با این‌که شهید اول فخرالمحقّقین را نیز دیده است، ولیکن با این وجود، یک این‌چنین تعبیری از ایشان أمی‌کند.

اگر به *عمدۀ الطالب فی أنساب آل ابی طالب* نگاه کنیم، که کتابی است تألیف شاگرد سید تاج‌الدّین ایشان به اسم سیّد تاج‌الدّین که می‌رسد، یک صفحه دربارۀ مناصب اجتماعی سیّد تاج‌الدّین صحبت می‌کند و می‌گوید سیّد تاج‌الدّین بزرگ صوفیّه و بزرگ فتیان عراق بود و کسی خرقۀ تصوّف یا لباس فتوت در عراق نمی‌پوشید، مگر به اذن سیّد تاج‌الدّین[[38]](#footnote-38). این نشان می‌دهد که در آن دوره یک نهضت بسیار وسیعی در تصوّف در عراق داشته‌ایم که شخصیّتی که شهید اول این‌قدر به او معجب است، خودش می‌شود بزرگ صوفیّۀ عراق و خرقۀ رسمی می‌پوشد، برخلاف این‌که خیلی مواقع می‌بینیم که مخالفین فلسفه و عرفان می‌گویند که اصلاً خرقه و سلسله و خانقاه بین شیعه نبوده است؛ نه، آن‌قدر این مسایل رسمی بوده است که می‌گوید هیچ‌کس خرقۀ صوفیّه یا لباس فتوت در این دوره در کل عراق نمی‌پوشید، مگر کسانی که از ایشان اذن داشته باشند؛ به برخی اذن می‌داد که خرقۀ تصوّف بر تن دیگران کنند.

فتوّت نیز داستانی طولانی دارد. در قرن هفتم یک تشکیلات فتوّت داشتیم و یک تشکیلات تصوّف. افرادی که تازه‌کار بودند، اول می‌رفتند وارد فتوّت می‌شدند و به‌قول خودشان می‌گفتند: «**نهایۀُ الفتوۀ بدایۀُ** التصوّف»؛ فتوّت کلاه و شال مخصوص داشت، ولی لباس مخصوص‌ـ‌‌ یعنی خرقه‌ـ‌‌ نداشته است. ابتدا مدّتی در وادی فتوّت بودند. شروطی برایشان می‌کردند که اگر این شروط اخلاقی را مراعات می‌کردند، بعداً ترقّی پیدا می‌کردند، می‌رفتند و به آن‌ها خرقۀ تصوّف می‌دادند و وارد تصوّف می‌شدند.[[39]](#footnote-39)

#### شهید اول

شهید اوّل، خود در کتاب ‌الوقف *دروس* تعبیری دارد که باز همین مطلب را کاملاً نشان می‌دهد. شهید در آن‌جا می‌گوید که اگر کسی مالی را بر صوفیّه وقف کرد، به چه کسانی باید بدهیم. در کتاب وقف ‌ـ‌‌‌ چنان‌که مستحضرید‌ـ‌‌ وقتی مالی بر کسی وقف می‌شود، باید به کسانی دهند که انصراف عرفی به همان‌ها دارد. ایشان می‌گوید اگر مالی بر صوفیّه وقف شد، صوفیّه «المعرضون عن الدنیا و المشتغلون بذکراللـه»[[40]](#footnote-40) هستند؛ کسانی‌که از دنیا اعراض کرده و به ذکر خدا مشغولند؛ باید پول را به آن‌ها دهیم.

بعد سؤال و فرع فقهی مطرح می‌کنند و می‌گویند آیا شرط است که خرقه داشته باشند، و پاسخ می دهند که این‌که خرقه داشته باشند یا نداشته باشند، جای تأمّل است؛ آیا شرط است که این صوفی حتماً شیخی داشته باشد، یا اگر صوفی بدون شیخ هم بود می‌توان پول را به او داد؛ می‌گوید این هم محلّ تأمّل است. می‌گوید آیا شرط است حتماً در خانقاه باشد و .... همین‌طور فروعی را مطرح می‌کند و فقط می‌گوید که به‌نظر ما باید از صوفیّه ‌ای باشند که عقاید حقّه دارند و از صوفیّۀ باطله نباشند. این نشان می‌دهد که شهید نسبت به اصل تصوّف کاملاً بدون اشکال است و اصل تصوّف در آن دوره، معنای کاملاً مثبتی دارد و نسبت به خرقه و خانقاه و .... حسّاسیتی ندارند، و فقط عقاید باطله را مانع می‌دانند که طبیعی است که کسی‌که عقاید باطله دارد، مال وقف به او تعلق نگیرد، از این باب که اختلاف است مثلاً آیا وقف بر شارب الخمر یا انسان اهل باطل درست است یا درست نیست.

 اگر به مقدّمۀ *دروس* شهید اوّل مراجعه کنیم، اشعاری را از مرحوم شهید اوّل نقل می‌کند، در این‌که تصوّف چیست[[41]](#footnote-41). ایشان در آن‌جا می‌گوید که یک‌وقت فکر نکنید تصوّف عبارت است از یک تسبیح و یک عصا و.... نه، تصوّف عبارت است از بندگی کردن و اطاعت کردن؛ این‌ها کاملاً نشان می‌دهد که تصوّف در آن دوره، به‌عنوان یک مکتب رسمی بوده و از آن هم دفاع می‌کرده‌اند.

#### ابن‏فهد حلّی

در ادامه به ابن‌فهد حلّی می‌رسیم. ابن‌فهد جزء بزرگان صوفیّه است و شخصیّت بسیار ممتازی است.

#### شهید ثانی

شخصیّت بعدی، شهید ثانی است که جزء فقهای خمسۀ ماست و جزء کسانی است که عارف به‌تمام معنا و وحدت وجودی بسیار غلیظی است. متأسّفانه آثار فقهی ایشان مانع شده از این‌که انسان ایشان را درست بشناسد.

ایشان جمله‌ای دارد که برای شناخت شخصیّت ایشان کافی است. ایشان در ***منیۀ*** *المرید فی آداب المفید و المستفید* که در آداب متعلّمین است، در آخر کتاب، وقتی مراتب علوم را بیان می‌کند، همۀ علوم را مقدّمه می‌داند برای فهم قرآن. سپس می‌گوید فهم قرآن نیز مراتبی دارد؛ بعضی از آن مقدّمه است برای بعضی دیگر. می‌گوید که نهایت فهم یک طلبه این است که باطن قرآن را بفهمد. سپس می‌گوید: «اگر خواستی باطن قرآن را بفهمی، و به نهایت و هدف علوم برسی، برو به سراغ کتاب *تأویلات* ملّا عبدالرّزاق کاشانی.»[[42]](#footnote-42)

 اگر به کتب تراجم و کتاب‌شناسی مراجعه کنیم و یا در لوح فشردۀ جامع التّفاسیر، تفسیر محیی‌الدّین را در بخش کتاب‌شناسی نگاه کنیم، این کتاب *تأویلات* ملّا عبدالرّزاق است و تمام نسخه‌های خطی آن هم به اسم ملّا عبدالرّزاق است و همۀ کسانی که در طول تاریخ از ملّا عبدالرّزاق مطلب نقل می‌کنند، عبارات همین کتاب را می‌آورند؛ کتابی است که اصلاً این‌قدر به آرای محیی‌الدّین شبیه است که امروزه در بیروت به اشتباه به اسم *تفسیر محیی‌الدّین* چاپ شده است و تمام آن از اول تا آخر بر اساس وحدت وجود است و پر است از تأویلات عرفانی بسیار غلیظ. شهید ثانی می‌گوید که نهایت سیر یک طلبه، فهمیدن کتاب *تأویلات* ملّا عبدالرّزاق است که آن می شود غایت ادبیّات، فقه، اصول، منطق و کلام؛ همۀ این‌ها با هم‌دیگر. این نشان‌دهندۀ جایگاه ایشان است. در *منیۀ المرید* عبارات دیگری نیز در این رابطه دارد که بدان نمی‌پردازیم.

مجلسی دوم نیز که قریب‌العهد است به شهید، در بعضی از عبارات خود، می‌گوید که شهید، خود از صوفیّه بود و اهل معرفت و عرفان[[43]](#footnote-43).

#### شیخ بهایی

شخصیّت‌های دیگری نیز در این دوره هستند، مثل شیخ‌بهایی که تصوّف او اظهر من الشّمس است و احتیاجی به توضیح ندارد.

#### ملامحمدتقی مجلسی(مجلسی اول)

 شخصیّت دیگری که قدری مظلوم واقع شده است، مجلسی اوّل است. مجلسی اوّل به‌خاطر وضعیّت مجلسی دوم و مبارزۀ مجلسی دوم با عرفان، شخصیّت عرفانی‌اش مقداری مخفی مانده است. مجلسی اوّل، وقتی داستان سند صحیفه را نقل می‌کند می‌گوید: اکثر اشتغال من در زمان طفولیّتم در نزد شیخ بهایی بود، فی التصوّف[[44]](#footnote-44)؛ اصلاً بیشتر کارم این بود که پیش شیخ بهایی در تصوّف کار کنم.

در تمام آثار خود نیز از تصوّف به‌شدّت دفاع می‌کند و خود هم جزء صوفیّه و عارفان خیلی غلیظ بود. کتابی است به عنوان *اصول و فصول التّوضیح* که مناظرات مجلسی اوّل است با ملّا محمّدطاهر قمی. اگر کسی بخواهد شخصیّت مجلسی اوّل را بشناسد باید به این کتاب مراجعه کند. ایشان در این کتاب از جیند و شبلی و بایزید و مولوی و محی‌الدّین و ... به‌شدّت دفاع می‌کند، به‌طوری که در معاصرین ما که این همه از عرفان دفاع می‌کنند، نمی‌بینیم کسی این مقدار از این بزرگان دفاع کند.

می‌گوید که هر بیتی از مثنوی مولوی، خود یک مرشد کامل است؛ سخن محی‌الدّین را نیز کسی نمی‌فهمد؛ باید ریاضت کشید تا فهمید و نباید اظهار نظر بی‌اساس کرد. وی از وحدت وجود و از خرقه و ... از همۀ این امور دفاع می‌کند[[45]](#footnote-45). مجلسی اوّل یک چنین شخصیّتی است که در زمان خود در کنار صوفیّه جایگاه قابل اعتنایی داشته و لیکن چون مصادف با شروع نهضت اخباری‌گری است، با ایشان خیلی مبارزه کرده‌اند.

میر سیّد محمّد میرلوحی، جزء کسانی است که در حوزۀ اصفهان با مجلسی اول به‌شدّت مبارزه کرد و داستان آن مفصّل است. او کتب متعدّدی در ردّ مجلسی اوّل نوشت و تعابیر بسیار تندی هم در مورد ایشان دارد و کتاب‌هایش پر از اهانت است. وی هم‌چنین دستور داد که قبر ابونعیم را در اصفهان خراب کنند که خود از صوفیّۀ بزرگ و جدّ مجلسیّین بود. مجلسی اوّل و دوم با سیّد محمّد مبارزات زیادی کردند؛ مجلسی اوّل کوتاه نیامدند و تا آخر عمر هم بر همین مبنا ماندند.

#### مجلسی دوّم

شخصیّت دیگری که او نیز مهم است، مجلسی دوم است. مجلسی دوم وضعیّت چندان ثابتی از نظر نگاهش به فلسفه و عرفان ندارد. مجلسی دوم خود مسلّما با محی‌الدّین و مولوی میانۀ خوبی ندارد. ایشان در *عینالحیاۀ* صریحاً مولوی و محی‌الدّین را رد می‌کند[[46]](#footnote-46)، اما این تصوّر که عدّه‌ای گفته‌اند مجلسی دوم، کلاً با عرفان مخالف است، درست نیست.

مجلسی دوم اصلاً در دامن وحدت وجودی‌‌ها بزرگ شده است؛ یعنی مجلسی دوم تمام مرادش و همه چیزش پدرش است. ایشان در *بحارالأنوار* با این تعبیر از پدرش یاد می‏کند: «ذریعتی الی الله تعالی بعد **ائمۀ** الهدی»[[47]](#footnote-47)؛ بعد از ائمۀ هدی پلکان من به‌سوی خدا، پدرم بود؛ پدر او یک وحدت وجودی و عارف غلیظ است. دیگری شیخ بهائی است که مجلسی هر وقت در *بحار* از او اسمی می‌آورد، می‌گوید: «شیخ بهاءالدّین بهاء **الملۀ** و الدّین و الحق محمّد عاملی»؛ نگاهش به شیخ این‌چنین است.

نسبت به فیض ارادت خیلی زیادی دارد؛ در اجازات *بحار* وقتی اجازۀ خودش را از فیض کاشانی نقل می‌کند، می‌گوید: «اجازۀ العارف الصمدانی و العالم الرّبانی فیض کاشانی[[48]](#footnote-48)»؛ یعنی از فیض هم که وحدت وجودی غلیظی است، این گونه تعبیر می‌کند. نسبت به ملّاصدرا ارادت دارد، گرچه ‌ـ‌‌ به‌خاطر شرایط زمانی یا به‌هر علّت دیگری‌ـ‌‌ سعی می‌کند ابراز نکند.

کلاً مطالب مفید و قابل استفادۀ مجلسی ثانی در *بحار* از نظر اعتقادی، یا نقل قول از ملّاصدرا، شیخ بهایی یا پدرشان‌ـ‌‌ مجلسی اوّل ‌ـ‌‌ است، و یا بعضاً از میرداماد و میزارفیعا. نمی‌توان در *بحار* موردی را پیدا کرد که مجلسی ثانی از پیش خود حرف پخته‌ای در شرح روایتی گفته باشند، غیر از تجزیه و ترکیب نحوی و مباحث لغوی؛ پیدا نمی‌کنید. ایشان از ملّاصدرا در *بحار* معمولاً با «بعض المحقّقین» یاد می‌کند. اگر به مواردی که ایشان می‌گوید: «قال بعض المحققین...»، مراجعه کنیم، خواهیم دید که عبارت، مثلاً مربوط به *شرح اصول کافی* ملّاصدراست. خیلی جاها هم می‌گوید: «قال بعض» و عین عبارات صدرالمتألّهین را می‌آورد، ولی اسم ملّاصدرا را معمولاً نمی‌برد[[49]](#footnote-49).

مجلسی ثانی در این مسأله، قدری به‌خاطر شرایط زمانی و نیز در کشاکش بین عقاید پدرش و اعتقادات و گرایش‌های خود مردّد است، لذا، مثلاً در *عین****الحیاۀ***ایشان شهید ثانی و ابن‌فهد حلّی و .... را به‌عنوان عارفان شیعه تأیید می‌کند[[50]](#footnote-50)، اما مثلاً محیی‌الدّین و مولوی را تأیید نمی‌کند؛ یعنی عرفان را کلاً رد نمی‌کند. ایشان در رساله‌ای تصریح می‌کند که: «فکر نکنید من با تصوّف مطلقاً مخالفم؛ نه، من خود از پدرم ذکر می‌گرفتم؛ اربعین می‌نشستم و به دستورات عمل می‌کردم. تصوّف یک تصوّف خوب دارد و یک تصوّف بد و ما با تصوّف بد مخالفیم.»[[51]](#footnote-51)

یکی از نکاتی که ایشان در عبارات خود رعایت می‌کند این است که وقتی مثلاً می‌خواهد وحدت وجود را رد کند، دقّت می‌کند، اما متأسّفانه مخالفین این دقّت را نمی‌کنند و می‌گویند مجلسی هم وحدت وجودی‌ها را کافر می‌دانسته است، در حالی‌که این‌طور نیست؛ مثلاً ایشان در *رسالۀ اعتقادات* خود می‌گوید که این صوفیّۀ زمان ما (صوفیّۀ صفویّه که قزلباش بودند و اصلاً تقوی نداشتند و آداب شرع را مراعات نمی‌کردند) قائل به وحدت وجودند، و بعد می‌گوید: «...و المسموع من معنی وحد**ۀ** الوجود فی هذا الزّمان من مشایخهم کفرٌ بالله العظیم»؛ آن چیزی که از بزرگان این‌ها در زمان ما شنیده می‌شود، کفر است. معنای این سخن آن نیست که شیخ بهایی هم کافر بود. شیخ بهایی نیز در کتاب‌هایش از محی‌الدّین به «عارف کامل طاب ثراه» یا «شیخ اعظم طاب ثراه رحمه الله» نام می‌برد[[52]](#footnote-52) و خیلی صریح وحدت وجودی هم هست. مجلسی می‌گوید که آن وحدت وجودی که این قزلباش‌ها و صوفیّۀ خانقاهی عصر صفویّه ‌ـ‌‌ که مراسم سماع داشتند و کارهای خلاف شرع می‌کردند ‌ـ‌‌ می‌گویند، کفر است و این، غیر از آن چیزی است که بزرگان به آن قائل بودند.

به‌هرحال، مرحوم مجلسی گرچه با عرفان چندان سر سازش ندارد، اما مسلّماً مخالف هم نیست. همین میرلوحی در کتاب‌هایش ایشان را صوفی به حساب می‌آورد و می‌گوید: «مبادا گول بخورید که مجلسی ثانی با تصوّف مخالف است؛ او هم مثل پدرش صوفی است و فعلاً برای این‌که زمانه اقتضا نمی‌کند، تظاهر به مخالفت با تصوّف می‌کند» و به‌همین خاطر به ایشان اهانت‌های بسیار زیادی می‌کند؛ یعنی ایشان در زمان خودش گرایش‌های عرفانی زیادی هم دارد که می‌توان از لابه‌لای عبارات ایشان استخراج کرد.

 به‌هر حال، علمای ما در قرن هفتم تا یازدهم، یعنی تا اول نهضت اخباری‌گری، کاملاً با تصوّف، و با حکمت و علوم عقلی همکاری و هماهنگی می‌کردند. در کتاب ***الذریعۀ*** *الی تصانیف* ***الشیعۀ***و سایر کتب کتاب‌شناسیحتی یک کتاب نمی‌توان یافت که در این دوره در نقد تصوّف نوشته شده باشد؛ یعنی تمام نهضت نقدنویسی بر تصوّف از اواخر قرن یازده و اوایل قرن دوازده[[53]](#footnote-53) شروع شده است. آن دوره است که به‌خاطر این‌که صوفیّۀ صفویّه کارهای خلاف شرع زیادی کردند و نهضت اخباری‌گری رواج پیدا کرد، عده‌ای از بزرگان ما جبهه گرفتند و وضعیّت جهان اسلام قدری تغییر کرد و خود علمای ما هم از خانقاه‌ها فاصله گرفتند و خرقه‌ها را رها کردند، چراکه در خانقاه‌ها هم مفاسد زیادی بود که سبب شده امروزه هم بزرگان ما ‌ـ‌‌ حتّی اهل عرفان ‌ـ‌‌ ارتباطشان را با صوفیّۀ خانقاهی تقریباً قطع کردند و نسبت به آن‌ها هیچ تأییدی به‌عمل نمی‌آورند.

#### رهبر فقید انقلاب آیة‌الله العظمی خمینی قدّس سرّه

جا دارد به مناسبت دهۀ مبارک فجر، از بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران و رهبر فقیدمان یاد کنیم که اگر مجاهدات ایشان و بینش عمیق‌شان نسبت به فلسفه و عرفان نبود، معلوم نبود امروزه ما مجاز باشیم از تاریخ فلسفه و عرفان سخن بگوییم. گرایش‌های ایشان نسبت به فلسفه و عرفان، امری است که قابل انکار نیست؛ اگر *تقریرات فلسفۀ امام خمینی* را بخوانیم، در اول آن نوشته‌اند که ایشان در زمان جوانی‌شان در قم، اصلاً معروف به مدرّس فلسفه و عرفان بودند و در آن موقع، اسمی از فقه و اصول نسبت به ایشان نبوده است.[[54]](#footnote-54) بعدها بر اساس ملاحظات یا جهاتی، شروع به تدریس فقه و اصول می‌کنند و کم‌کم به‌عنوان یک فقیه و مرجع تقلید و سپس، علمدار نهضت شناخته می‌شوند.

در تمام تألیفات ایشان، رنگ و بوی عرفان و فلسفه وجود دارد و جای شک و تأمّل در آن نیست. یکی از ظلم‌هایی که در این چند سال اخیر بر ما روا شده، این است که عدّه‌ای از مخالفین فلسفه و عرفان، در کتاب‌هایشان عکس مبارک ایشان را به‌عنوان مؤیّد خود چاپ می‌کنند و بعد می‌گویند ایشان در اواخر عمرشان از فلسفه و عرفان توبه کردند و از دنیا رفتند؛ شخصیّتی که عمرش را در فلسفه و عرفان گذاشته بود، آخرش فهمید که اشتباه کرده است؛ پس تو نیز دیگر مواظب باش که به این دام دچار نشوی!

مثلاً در اصفهان مجلّه‌ای وجود دارد که عدّه‌ای از افراد ناآشنا با علوم عقلی و نقلی آن را تدوین کرده و عکس ایشان را به‌عنوان طرفدار خود چاپ کرده و زیر آن نوشته‌اند: «نه از فتوحات، فتحی و نه از فصوص الحکم، حکمتی دست داد. اسفار اربعه با طول و عرضش، از سفر به‌سوی دوست بازم داشت. پس از این پیر بی‌نوا بشنو که این بار را به‌دوش دارد و زیر آن خم شده است؛ به این اصطلاحات که دام بزرگ ابلیس است بسنده مکن و در جست‌وجوی او ‌ـ‌‌ جلّ و علا‌ـ‌‌ باش.»[[55]](#footnote-55)

می‌گویند ببینید، ایشان می‌گویند اسفار اربعه با طول و عرضش از سفر به‌سوی دوست بازم داشت، آن‌گاه باز هم شما می‌آیید و درس اسفار راه می‌اندازید؟! می‌گویند از فتوحات فتحی حاصل نشد و از فصوص الحکم حکمتی دست نداد، آن‌گاه شما می‌آیید تدریس اسفار و فصوص می‌کنید؟ آن کسی که از خود ‌تعبیر به «این پیر بینوا» می‌کند، یعنی عمرش را گذاشته و در این راه پیر شده و در آخر فهمیده که این راه غلط بوده و آن را رها کرده است، حال، شما چرا دوباره به دنبالش می‌روید؟

یا به اشعاری تمسّک می‌کنند که ایشان در انتقاد از فلسفه دارند و می‌گویند ایشان گفته‌اند فلسفه حجاب و ظلمت است. این را علَم کرده‌اند تا بگویند یک چنین بزرگ‌مردی که عمرش را در راه اعتلای توحید و معارف گذاشته، در آخر عمر، توبه کرده است!

اگر در پاسخ به این افراد به *چهل حدیث، تقریرات فلسفه، سر****الصّلوۀ***، و یا به *شرح فوائد رضویه* تمسّک کنیم، می‌گویند این‌ها همه مربوط به جوانی ایشان بود. از این‌رو، یکی از بهترین مستندات در پاسخ به این افراد، نامه‌ای است که در سال آخر عمرشان به گورباچف نوشتند و مورد دیگر، نامه‌هایی است که در همین سال‌های آخر به فرزندشان مرحوم سیّد احمد آقا و یا به عروسشان نوشتند.

 در نامه‌ای که به گورباچف نوشتند، چند تعبیر دارند؛ در یک تعبیر، خطاب به گورباچف می‌گویند:

«از اساتید بزرگ بخواهید تا به حکمت متعالیۀ صدرالمتألّهین رضوان الله تعالی علیه و حشره الله مع النّبیّین و الصّالحین مراجعه نمایند، تا معلوم گردد که حقیقت علم، همانا وجودی است مجرّد از ماده»

یعنی دیدگاه ایشان در همان سال آخر عمر شریفشان این است که اساتید بزرگ باید بیایند و حکمت صدرالمتألّهین را بنگرند و بفهمند. در تعبیر دیگری ‌ـ‌‌ که خیلی از این عمیق‌تر است و در مشهد مقدّس افراد بی‌خبر از معارف، به‌خاطر این عبارت خیلی اهانت‌ها می‌کنند‌ـ‌‌ می‌فرمایند:

«دیگر شما را خسته نمی‌کنم و از کتب عرفا‌ـ‌‌ به‌خصوص محی‌الدّین ابن‌عربی‌ـ‌‌ نام نمی‌برم که اگر خواستید از مباحث این بزرگ‌مرد مطلع گردید، تنی چند از خبرگان تیزهوش خود را که در این‌گونه مسایل قویاً دست دارند، راهی قم گردانید تا پس از چند سالی، با توکّل به خدا، از عمق لطیف باریک‌تر از موی منازل معرفت آگاه گردند، که بدون این سفر، آگاهی از آن امکان ندارد.»[[56]](#footnote-56)

این عبارت، خیلی ارزش‌مند است؛ یعنی نه این‌که مثلاً همایشی باشد و آرای محیی‌الدّین را صرفاً بگویند و بروند.

 یک عبارت نیز در نامۀ شریفی که به عروس خودشان نوشتند دارند؛ آن‌جا می‌فرمایند:

«خداوند ‌ـ‌‌ عزّ و جلّ‌ـ‌‌ برای بیداری علما، آیۀ شریفۀ "مثل الّذین حمّلوا التّورا**ۀ**" را آورد، تا علما بدانند که انباشتن علوم، گرچه علم شرایع و توحید باشد، از حجب نمی‌کاهد، بلکه افزایش می‌دهد»

یعنی علم، همیشه موجب ازدیاد حجاب است. تا این‌جا، به‌ظاهر تأیید سخن مخالفین است، اما سپس در ادامه می‌فرمایند:

«نمی‌گویم از علم و عرفان و فلسفه بگریز و با جهل عمر بگذران، که این انحراف است. می‌گویم کوشش و مجاهده کن که انگیزه، الهی و برای دوست باشد. بخوان این‌ها را، اما برای خدا و با عشق خدا بخوان و اگر عرضه کنی برای خدا و تربیت بندگان او باشد، نه برای ریا و خودنمایی[[57]](#footnote-57)»

یعنی کسی‌که از علم و عرفان و فلسفه فرار می‌کند، در واقع در جهل است، چون بهره‌ای از معارف نبرده است. یا در نامه‌شان به مرحوم حاج احمد آقا می‌فرمایند:

 «اول باید با قدم لنگان‌لنگان پیش روی، و این هر علمی باشد، حجاب اکبر است که با ورود به این حجاب، به رفع حجب آشنا می‌شوی»[[58]](#footnote-58)

هر علمی حجاب اکبر است، علم عرفان هم اصطلاحاتش حجاب اکبر است؛ علمی است که انسان باید داخلش برود؛ حجابی است که باید داخلش شد تا طریق رفع حجب را آموخت.روحشان را شاد هدیه کنید به صلوات بر محمد وآل محمد.

1. در کتاب *تقریرات فلسفه امام خمینی*، ج2، ص156 آمده است:

«**فائدة اصطلاحیه**: صوفیه و عرفا، و تصوف و عرفان که کثیراً ما زبانزد ماست، بسا فرق بین موارد استعمال آنها رعایت نمى‏شود، با اینکه تفاوت هست؛ چون عرفان به علمى گفته مى‏شود که به مراتب أحدیت و واحدیت و تجلیات به گونه‏اى که ذوق عرفانى مقتضى آن است، پرداخته و از اینکه عالم و نظام سلسله موجودات، جمال جمیل مطلق و ذات بارى است بحث مى‏نماید و هر کسى که این علم را بداند به او عارف گویند.

کسى که این علم را عملى نموده، و آن را از مرتبه عقل به مرتبه قلب آورده و در قلب داخل نموده است، به او صوفى گویند، مانند علم اخلاق، و اخلاق عملى که ممکن است کسى علم اخلاق را کاملًا بداند و مفاسد و مصالح اخلاقى را تشریح نماید، ولى خودش تمام اخلاق فاسده را دارا باشد به خلاف کسى که اخلاق علمى را در خود عملى کرده باشد.» [↑](#footnote-ref-1)
2. . آقای حجةالاسلام علی صافی اصفهانی مدیر دارالصادق علیه‌السلام در اصفهان. [↑](#footnote-ref-2)
3. متن کامل این نامه به شرح ذیل است:

بسم الله الرحمن الرحیم

**یریدون لیطفئوا نورالله والله متم نوره ولوکره الکافرون**

پیام تسلیت سرپرست مجله نورالصادق (ع) به علماء و زعمای حوزه های علمیه شیعه به مناسبت ترویج تصوف و اشاعه فساد اعتقادی با بودجه بیت المال توسط دفتر تبلیغات اصفهان ..

امام خمینی قدس سره: ای حوزه‌های علمیه و دانشگاه های اهل تحقیق به پا خیزید و قرآن کریم را از شرّ جاهلان متنسک و عالمان متهتک که از روی علم و عمد به قرآن و اسلام تاخته و می تازند نجات دهید. (16/5/1365 صحیفه نور19/20 و روزنامه فیضیه شماره 258)

با کمال تأسف و تأثر خبردار شدیم در تاریخ 19/11/1389 با کمال وقاحت پرچم ننگین و چرکین تصوف در مرکز حوزه علمیه اصفهان یعنی مدرسۀ صدر بازار به دست مدیریت جدید و یک سونگر دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان و با بودجه بیت المال و سهم مبارک امام زمان علیه السلام توسط روحانی‌نمائی بیگانه از مکتب امام صادق علیه‌السلام و شیخکی صوفی مسلک از عوام عمامه به سرمشهد بر این زمین مقدس به اهتزاز درآمد.

**انالله و اناالیه راجعون**

چه شده‌است که حوزۀ علمیّه اصفهان با سابقه 700 ساله و تلاش گسترده و بی وقفه زعمای غیور و شجاع گذشته آن و سعی بلیغ سایر علما و فقهاء بزرگ شیعه از دوران غیبت صغری تا قبل از این برای ترویج و توسعۀ مکتب نورانی امام صادق علیه السلام و مبارزات بی دریغ آنها با انحراف و منحرفین مخصوصاً اهل بدعت و تصوف در همیشه تاریخ موجودیت خود و با هزاران افتخار دیگر در مسیر نورانی قرآن و عترت، امروز می‌بینیم زعمای آن در برابر ورود یک شیخک صوفی از مشهد به حوزۀ علمیّۀ اصفهان به دعوت رسمی اما غیرقانونی و غیرشرعی دفتر تبلیغات اصفهان سکوت اختیار کرده‌اند و با کمال تأسف همگی به تماشای برافراشته شدن پرچم صوفی‌گری در مرکز حوزۀ علمیه اصفهان که یکی از مقدس‌ترین مراکز شیعه است نشستند و دم بر نیاوردند.

کو آن رگ‌های جوشان و غیرت دینی فقها و زعمای گذشتۀ حوزۀ علمیّه اصفهان که حدود الهی را جاری می کردند و منحرفین از قرآن و عترت را با فتواهای قدرتمند خود خفه می‌کردند.

نسبت صوفی‌گری به ائمه معصومین و به شخصیّت‌های طراز اول شیعه دادن و توهین عظیم به امثال شیخ صدوق و علامۀ مجلسی و علامۀ حلّی و ... و نیز به اندیشمند بزرگ معاصر حضرت علامه سیدجعفر سیدان که همۀ این سدها را او شکسته و بت‌های تصوف را به زیر کشانده است. هر چند با صرف آن همه بودجه هیچ‌گونه استقبالی از این جلسه نشد و در نهایت ضعف و سرافکندگی برگزار شد.

علمای شیعه را از صدر اسلام تا کنون صوفی و صاحب خرقه معرفی کردن که بعضی اجازۀ خرقه به دیگران می دادند و بعضی مثل علامۀ حلّی و علامه مجلسی و ... بی سواد، بی‌تعهد معرفی شده‌اند که حق سخن گفتن در مبحث تصوف را نداشته‌اند. آری چنین نسبت‌های ناروایی به ائمه اطهار علیهم‌السلام و توهین به چنین شخصیّت‌هایی آن هم در مدرس مقدس مدرسۀ صدر اصفهان جرمی نابخشودنی و جنایتی عظیم است.

آیا فریادرسی هست که به فریاد دین و مذهب و معنویت حوزه‌های علمیۀ این مملکت برسد. آیا مسلمانی هست به داد قرآن و عترت برسد. معارف اهل بیت عصمت و طهارت را ناجوانمردانه به انزوا می کشانند تا ایتام آل محمد را، صوفی، لاابالی، بی‌تفاوت، بی‌غیرت و صلح کلّی بار آورند. الیس الصبح بقریب، آیا صبح نزدیک نیست، صبح سعادت و معنویت و پایان سلطۀ شیطان و صبح زیبا و آسمانی ظهور حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه.

ای کاش با وجود چنین مدیرانی یک مسلمان دلسوز و صاحب نفوذی در این مملکت پیدا می‌شد و کلمۀ اسلامی را از عنوان دفتر تبلیغات اصفهان حذف می‌کرد تا شاید درد دینداران این مملکت بی در و دروازه (که هر کلّاش بی آبرویی و هر بی‌سوادِ بی‌سرو پایی آزادانه نام استاد به خود می‌چسباند و به تحریف دین مشغول می‌شود) بتوانند نفسی تازه کنند.

ما ضمن هشدار و اعلام خطر به زعمای حوزه‌های علمیّۀ شیعه مخصوصاً، اصفهان این مصیبت بزرگ را که به اصول و اساس دین و تشیع ضربه زده است به حضرت بقیة الله الاعظم اروحنا فداه و تمامی فقها و زعمای شیعه تسلیت عرض می‌نماییم ویاد آور می شویم که اگر از خواب بیدار نشویم و این سکوت شکسته نشود و با انحراف و منحرفین مبارزه نشود این خواب به مرگ مبدل می شود و ایران به آندلسی دیگر. و ما علی الرسول الا البلاغ

15/12/1389

علی صافی اصفهانی [↑](#footnote-ref-3)
4. . بخش‌های مختلف این کتاب به تدریج در پایگاه «عرفان و حکمت در پرتو قرآن و عترت» قابل دریافت خواهد بود. [↑](#footnote-ref-4)
5. علامه طباطبائی، مجموعه مقالات، ج2، ص337و338 [↑](#footnote-ref-5)
6. . صحیح در این مورد و موارد مشابه بعدی قرن هفتم تا یازدهم است. [↑](#footnote-ref-6)
7. . صحیح یازدهم است. [↑](#footnote-ref-7)
8. علامه مجلسی در رساله اجوبه ملاخلیل در توضیح صوفیه شیعه می‌فرماید:

«و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه، مشهور آفاق بوده و شیخ زین الدین ـ رضوان الله علیه ـ را که در راه دین شهید کردند و کتب وی از قبیل منیة المریدین و اسرار الصلوات که به دقایق اسرار صوفیه از همه مشهورتر است و امثال ایشان از صوفیه امامیه ـ رضوان الله علیهم ـ از جهت تعصب و مخالفت طریقه [ایشان را] ذکر نکرده.» (صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ص595،س19، در زمان غیبت تا ص 596)

و رک: امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج3، ص147؛ ابو علی، منتهی المقال، ص45، ذیل احمد بن محمد بن نوح؛ علامه مجلسی، عین الحیات، ص231 [↑](#footnote-ref-8)
9. شیخ مفید در اوائل المقالات می‌فرماید:

 «القول فی معرفة الأئمة بجمیع الصنائع و سائر اللغات‏ و أقول إنه لیس یمتنع ذلک منهم و لا واجب من جهة العقل و القیاس و قد جاءت أخبار عمن یجب تصدیقه بأن أئمة آل محمد ص قد کانوا یعلمون ذلک فإن ثبت وجب القطع به من جهتها على الثبات و لی فی القطع به منها نظر و الله الموفق للصواب و على قولی هذا جماعة من الإمامیة و قد خالف فیه بنو نوبخت رحمهم الله و أوجبوا ذلک عقلا و قیاسا و وافقهم فیه المفوضة کافة و سائر الغلاة

القول فی علم الأئمة ع بالضمائر و الکائنات و إطلاق القول علیهم بعلم الغیب و کون ذلک لهم فی الصفات‏

و أقول إن الأئمة من آل محمد ص قد کانوا یعرفون ضمائر بعض العباد و یعرفون ما یکون قبل کونه و لیس ذلک بواجب فی صفاتهم و لا شرطا فی إمامتهم و إنما أکرمهم الله تعالى به و أعلمهم إیاه للطف فی طاعتهم و التمسک بإمامتهم و لیس ذلک بواجب عقلا و لکنه وجب لهم من جهة السماع فأما إطلاق القول علیهم بأنهم یعلمون الغیب فهو منکر بین الفساد لأن الوصف بذلک إنما یستحقه من علم الأشیاء بنفسه لا بعلم مستفاد و هذا لا یکون إلا الله عز و جل و على قولی هذا جماعة أهل الإمامة إلا من شذ عنهم من المفوضة و من انتمى إلیهم من الغلاة».

و رک: اوائل المقالات ، ص 62 ـ 70 ؛ الذخیرة ، ص 429 ـ 433 ، الشافى ، ج 2 ، ص 14 ـ 26 و ج 3 ، ص 164 ـ 166 ؛ الإقتصاد ، ص 310 ـ 313 [↑](#footnote-ref-9)
10. .آیةالله فاضل لنکرانی، شهاب‏الدین اشراقی، حماة الوحی ص 168 .(ر) [↑](#footnote-ref-10)
11. نجاشی دربارة محمد بن اورمه گوید:

»ذکره القمیون و غمزوا علیه و رموه بالغلو حتى دس علیه من یفتک به فوجدوه یصلی من أول اللیل إلى آخره فتوقفوا عنه و حکى جماعة من شیوخ القمیین عن ابن الولید أنه قال محمد بن أورمة طعن علیه بالغلو و کل (فکل) ما کان فی کتبه مما وجد فی کتب الحسین بن سعید و غیره فقل به و ما تفرد به فلا تعتمده و قال بعض أصحابنا إنه رأى توقیعا من أبی الحسن الثالث علیه السلام إلى أهل قم فی معنى محمد بن أورمة و براءته مما قذف به و کتبه صحاح إلا کتابا ینسب إلیه ترجمته تفسیر الباطن فإنه مخلط (فهرست النجاشى ، ص 329 و رک : الرجال لابن الغضائرى، ص 93)

ملا محمّدتقی مجلسی دربارة وی می‌فرماید:

«و الظاهر أنه کان صوفیا و أوراقه فی الباطن کان فی‏ التصوف و بیان ارتباط الأئمة علیهم السلام بالله تعالى و کانوا لا یفهمونها فنسبوه إلى الغلو.» (روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج‏14، ص431) [↑](#footnote-ref-11)
12. سیّد می‌فرماید:

«فقد روی أن مولانا جعفر بن محمد الصادق ع کان یتلو القرآن فی صلاته فغشی علیه فلما أفاق سئل ما الذی أوجب ما انتهت حالک إلیه فقال ما معناه ما زلت أکرر آیات القرآن حتى بلغت إلى حال‏ کأننی سمعت مشافهة ممن أنزلها على المکاشفة و العیان فلم تقم القوة البشریة بمکاشفة الجلالة الإلهیة.

 و إیاک یا من لا تعرف حقیقة ذلک أن تستبعده أو یجعل الشیطان فی تجویز الذی رویناه عندک شکا بل کن به مصدقا أ ما سمعت الله جل جلاله یقول فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسى‏ صَعِقاً »

 «و لقد وجدت من السعادة و الإقبال بهدایته جل جلاله و ما عرفنی من ملاطفته و مکاشفته و لذة مشافهته المنزهة عن کل ما لا یلیق بکمال ربوبیته ما لا أقدر على وصفه بمقال. ألا ترى أن کل ملک و سلطان إذا بالغ مع مملوکه فی الإحسان أدخله حضرة وجوده و شرفه تارة فی الإذن له فی الخطاب و تارة بالجواب. و لقد کان بعض العارفین یکثر الخلوات فقیل له أ ما تستوحش لمفارقة الأهل و الجماعات فقال أنا جلیس ربی إن أحببت أن یحدثنی تلوت کتابه و إذا أحببت أن أحدثه دعوته و کررت خطابه. قلت أنا و کم من مطلب عزیز و حسن حریز فی الخلوة بمالک القلوب و کم هناک من قرب محبوب و سر غیر محجوب.» فلاح السائل،ص6 وص104 - 109 [↑](#footnote-ref-12)
13. رک: کشف المحجه، ص165 -175 [↑](#footnote-ref-13)
14. الیقین، ص485؛ و رک: سعد السعود ص25 [↑](#footnote-ref-14)
15. «ذکره شیخنا مجد الدین ابن بلدجی و قال: سمعت علیه کتاب نهج البلاغة عن بن شهراشوب عن السید المنتهی عن ابیه عن ابی زید عن الرضی و لبست عن یده خرقة التصوف» مجمع الالقاب، ج4، ص150،رقم 3557 [↑](#footnote-ref-15)
16. به عنوان نمونه رک: فلاح السائل، ص6 و101و232 [↑](#footnote-ref-16)
17. الطرائف، ج2، ص 518 [↑](#footnote-ref-17)
18. «اخبرنی السید السند الثقة النقیب الاطهر الازهر الافضل الاکمل الحسیب النسیب شرف العترة الممجدة الطاهرة و الاسرة الزاهرة الذی شرفنی بمؤاخاته فی الله فأفتخرُ باخائه و اُعدّها ذخرا لیوم العرض علی الله تعالی و لقائه،‌جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر بن طاووس الحسنی الحلی .....» فرائد السمطین،ج1، ص309 [↑](#footnote-ref-18)
19. «و من ذلک جمیع ما صنفه السیدان الکبیران السعیدان رضی الدین علی و جمال الدین أحمد ابنی موسى بن طاوس الحسنیان قدس الله روحهما و رویاه و قرءاه و أجیز لهما روایته عنی عنهما و هذان السیدان زاهدان عابدان ورعان و کان رضی الدین علی ره صاحب کرامات حکی لی بعضها و روى لی والدی ره عنه البعض الآخر» بحار الانوار، ج104، ص61 [↑](#footnote-ref-19)
20. بحار الانوار، ج104، ص61 [↑](#footnote-ref-20)
21. قسمتی از عبارات وی چنین است:

## فصل پنجم (در اتحاد)

قال الله تعالی سبحانه : لا تدع مع الله الها آخر لا اله الاّ هو

توحید یکی کردن است و اتّحاد یکی شدن . آنجا «ولا تجعل مع الله إلها آخر» و اینجا «لا تدع مع الله إلها آخر» چه در توحید شائبة تکلّفی هست که در اتّحاد نیست.

پس هر گاه که یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا به وجهی به دوئی التفا ننماید به اتّحاد رسیده باشد.

و اتّحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهّم کنند که مراد از اتّحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد ، تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا . بل آن است که همه او را ببینند بی تکلّف آنکه گوید هر چه جز او است از او است پس همه یکی است ، بل چنانکه به نور تجلّی او تعالی شأنه بینا شود غیر او را نبیند ، بیننده و دیده و بینش نباشد و همه یکی شود.

و دعای منصور حسین حلاج که گفته است :

بینی و بینک إنیّی ینازعنی فارفع بفضلک انیّی من البین

مستجاب شد و انیّت او از میان برخاست تا توانست گفت : «أنا من أهوی و من أهوی أنا»

و در این مقام معلوم شود که آن کس که گفت : «انا الحق» و آنکس که گفت : «سبحانی ما أعظم شأنی» نه دعوی الاهیّت کرده‌اند ، بل دعوی نفی انیّت خود و اثبات انیّت غیر خود کرده‌اند و هو المطلوب.

## فصل ششم (در وحدت)

قال الله سبحانه : لمن الملک الیوم لله الواحد القهّار

وحدت یگانگی است ، و این بالای اتّحاد است، چه از اتّحاد که به معنی یکی شدن است بوی کثرت آید، و در وحدت آن شائبه نباشد، و آنجا سکون و حرکت ، و فکر و ذکر ، و سیر و سلوک، و طلب و طالب و مطلوب، و نقصان و کمال همه منعدم بشود که : «إذا بلغ الکلام إلی الله فامسکوا» .

## باب ششم در فنا

قال الله تعالی : کل شیء هالک الاّ وجهه

در وحدت، سالک و سلوک، و سیر و مقصد، و طلب و طالب و مطلوب نباشد، کلّ شیء هالک الا وجهه، و اثبات این سخن و بیان هم نباشد و نفی این سخن و بیان هم نباشد. و اثبات و نفی متقابلانند و دوئی مبدء کثرت است؛ آنجا نفی و اثبات نباشد، و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد، و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد.

و این را «فنا» خوانند، که معاد خلق با فنا باشد و همچنانکه مبدء ایشان از عدم بود: «کما بدء کم تعودون»

و معنی فنا را حدّی با کثرت است: «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام»، فنا به این معنی هم نباشد، هر چه در نطق آید و هرچه در وهم آید و هرچه عقل بدان رسد جمله متنفی گردد.

«الیه یرجع الأمر کلّه». این است آنچه در این مختصر خواستیم که ایراد کنیم ، و اینجا سخن منقطع است.

و السلام علی من اتبع الهدی، سبحان ربک رب العزه عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین و الصلوه و السلام علی سیّدنا محمد و آله الطاهرین الطّیبین الذین هم نقلوا من أصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات و الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا.» (رک: اوصاف الاشراف، ص93 – 102)

نکتة قابل توجّه در بارة این کتاب این است که تالیف آن پس از 661 هجری است؛ زیرا کتاب به شمس الدین جوینی در دوران وزارتش هدیه شده است که آغاز وزارت وی 661 است و سالها پس از نجات یافتن خواجه از قلاع اسماعیلیه می‌باشد. لذا آنچه برخی افراد بی‌اطلاع از مخالفان عرفان گفته‌اند که خواجه این کتاب را در تقیه و در نزد اسماعیلیان نوشته است خالی از سداد است. [↑](#footnote-ref-21)
22. . برخی از تعابیر خواجه چنین است:

« خطاب عالی مولانا، إمام معظم، هادی الامم، و کاشف الظلم، صدر الملة و الدین، مجد الاسلام و المسلمین، لسان الحقیقة، برهان الطریقة، قدوة السالکین الواجدین و مقتدی الواصلین المحققین، ملک الحکماء و العلماء فی الارضیین، ترجمان الرحمن، افضل و أکمل جهان ـ أدام الله ظله و حرس وَبلَهُ و طَلَّه»

«الحمدلله الذی نصب فی کل زمان هادیاً للخلق إلی الطریق القویم، و مرشداً لهم إلی الصراط المستقیم، و أیده بتأییده حتی جمع بین فضیلتی العلم و العمل و بلغ مقاصد أهل الکمال بقوتی الکشف و النظر، و صار مبیّنا لأحکام الشریعة و مشیراً إلی أسرار أهل الحقیقة، سالکاً سبل الخیرات، واصلاً إلی أقصی مقاصد أهل السعادات، نائباً فی العالم لنبیّه المصطفی و حبیبه المجتبی محمد خیر الخلیقة الداعی إلی أشرف الطریقة، صلی الله علیه و علی آله و أصحابه و أتباعه، کما نَصَبَ فی زماننا هذا المولی المعظَّمَ الإمامَ الأعظم قطب الأولیاء و خلیقة الأنبیاء، الداعی إلی الحق، الهادی للخلق، صدرَ الملة و الدین مجد الأسلام و المسلمین محمد بن إسحاق ـ أدام الله أیامه و أنجح مرامه و أسبغ علیه إنعامه فی دنیاه و أخراه و مُنقلَبه و مثواه إنه مفیض الخیرات و مُنزل البرکات و مُجیب الدعوات.

و بعد: فقد وصل من جنابه العالی، الذی یجد أهلُ العلم و الذوق جمیعاً مطالبهم لدیه، إلی أحوج خلق الله سبحانه إلیه، محمد بن محمد الطوسی کتابٌ جامعٌ للإرشارات الروحانیة إلی الأسرار الربانیة...» *(المراسلات*: صفحة 86 و 94.) [↑](#footnote-ref-22)
23. رک: العلامه الخواجه نصیر الدین الطوسی، ص76- 78 [↑](#footnote-ref-23)
24. روض الجنان، ص199؛ ایضاح الفوائد، ج1، ص8؛ قاطعه اللجاج، ص74و75 [↑](#footnote-ref-24)
25. 1- گزارشی از این حالات کمال‌الدّین میثم را مرحوم سید حیدر آملی در *جامع‌الاسرار* صفحات 497 و 498 آورده است.

«و منهم الامام العالم و الشیخ العارف الکامل، کمال الدین میثم البحرانی- قدّس الله سرّه- الذی رجّح طرق العارفین الموحّدین على طرق جمیع العلماء و المتفلسفین فی «شرحه الکبیر و الصغیر لنهج البلاغة» و أسند علومهم و خرقتهم الى أمیر المؤمنین علىّ- علیه السلام. و کذلک فی کتابه «منهاج العارفین فی شرح کلام أمیر المؤمنین الموسوم بالمائة کلمة». و أقرّ فیه بأنّ الحقّ الذی لا ریب فیه (هو) طریق الموحّدین من أهل الله المسمّین بالصوفیة.

 و کذلک استاذه و شیخه الامام الکامل علىّ بن سلیمان البحرانی- رحمة الله علیه. فانّ له أیضا کتبا و رسائل کثیرة فی هذا الباب.» [↑](#footnote-ref-25)
26. در بحرین در قریه هلتا [↑](#footnote-ref-26)
27. الاسرار الخفیه، ص3و4و409 [↑](#footnote-ref-27)
28. . عبارات علامه چنین است:

 « مسألة 13: العلم إمّا فرض عین أو فرض کفایة أو مستحبّ أو حرام.

فالأوّل: العلم بإثبات الصانع تعالى‌

و صفاته و ما یجب له و یمتنع علیه، و نبوّة نبیّنا محمد صلّى اللـه علیه و آله و ثبوت عصمته و إمامة من تجب إمامته و ما یجب له و یمتنع علیه، و المعاد. و لا یکفی فی ذلک التقلید، بل لا بدّ من العلم المستند إلى الأدلّة و البراهین.

و لا یجب على الأعیان دفع الشبهات فیها، و ذلک إنّما یتمّ بعلم الکلام.

و قالت الشافعیة: العلم المترجم بعلم الکلام لیس بفرض عین، و ما کان الصحابة یشتغلون به .

و الثانی: العلم بالفقه و فروع الأحکام، و علم أصول الفقه و کیفیّة الاستدلال و البراهین، و النحو و اللغة و التصریف، و التعمّق فی أصول الدین بحیث یقتدر على دفع شبه المبطلین و القیام بجواب الشبه و ردّ العقائد الفاسدة، و علم أصول الفقه، و علم الحدیث و معرفة الرجال بالعدالة و ضدّها، و الانتهاء فی معرفة الأحکام إلى أن یصلح للإفتاء و القضاء.

و لا یکفی المفتی الواحد فی البلد، لعسر مراجعته على جمیع الناس. و علم الطبّ، للحاجة إلیه فی المعالجة، و علم الحساب، للاحتیاج إلیه فی المعاملات و قسم الوصایا و المواریث. و من حصل له شبهة، وجب علیه‌ السعی فی حلّها.

و المستحب:الزیادة على ما یجب على الکفایة فی کلّ علم.

و الحرام: ما اشتمل على وجه قبح، کعلم الفلسفة لغیر النقض، و علم الموسیقى و غیر ذلک ممّا نهى الشرع عن تعلّمه، کالسحر، و علم القیافة و الکهانة و غیرها.» تذکره، ج9، ص36 [↑](#footnote-ref-28)
29. شاهد این امر اینست که علامه در همین صفحه که خواندن فلسفه را به غیر از جهت نقد و رد حرام میشمارند، تعمق در اصول دین را از واجبات می‌شمارند. [↑](#footnote-ref-29)
30. . وی می‌فرماید:

«و خالفت الصوفیة من الجمهور فی ذلک و جوزوا علیه الحلول فی أبدان العارفین تعالى الله عن ذلک علوا کبیرا. فانظروا إلى هؤلاء المشایخ الذین یتبرکون بمشاهدهم کیف اعتقادهم فی ربهم و تجویزهم تارة الحلول و أخرى الاتحاد و عبادتهم الرقص و التصفیق و الغناء و قد عاب الله تعالى على الجاهلیة الکفار فی ذلک فقال عز من قائل‏ وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلَّا مُکاءً وَ تَصْدِیَةً و أی غافل أبلغ من تغفل من یتبرک بمن یتعبد الله بما عاب به الکفار فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ . و لقد شاهدت جماعة من الصوفیة فی حضرة مولانا الحسین ع و قد صلوا المغرب سوى شخص واحد منهم کان جالسا لم یصل ثم صلوا بعد ساعة العشاء سوى ذلک الشخص فسألت بعضهم عن ترک صلاة ذلک الشخص فقال و ما حاجة هذا إلى الصلاة و قد وصل أ یجوز أن یجعل بینه و بین الله تعالى حاجبا فقلت لا فقال الصلاة حاجب بین العبد و الرب.

 فانظر أیها العاقل إلى هؤلاء و عقائدهم فی الله تعالى کما تقدم و عبادتهم ما سبق و اعتذارهم فی ترک الصلاة ما مر و مع ذلک فإنهم عندهم الأبدال فهؤلاء أجهل الجهال‏» (نهج الحق و کشف الصدق، ص 58و59)

«الضرورة قاضیة ببطلان الاتحاد فإنه لا یعقل صیرورة الشیئین شیئا واحدا. و خالف فی ذلک جماعة من الصوفیة من الجمهور فحکموا بأنه تعالى یتحد مع أبدان العارفین حتى أن بعضهم قال إنه تعالى نفس الوجود و کل موجود هو الله تعالى. و هذا عین الکفر و الإلحاد. و الحمد لله الذی فضلنا باتباع أهل البیت دون أهل الأهواء الباطلة» (نهج الحق، ص57)

 قابل توجه است که علامه در این عبارات صوفیه‌ای را که دارای عقائد فاسدند به صوفیه جمهور مقید می‌کنند( الصوفیة من الجمهور) که در مقابل صوفیًة شیعه می‌باشد. [↑](#footnote-ref-30)
31. «.... فإنا نقول إنه لم یفعل فی هذا الفصل أکثر من تعقید القول على طریقة المنطقیین من قلب المقدمات و رد بعضها على بعض و لا شک أنه قصد بذلک التمویه و المغالطة و إلا فالأمر أوضح من أن یخفى. » الغیبه، ص8 [↑](#footnote-ref-31)
32. . مهمترین شاهد این مسأله آنست که در میان شیعه تدریس کتب کلامی سید مرتضی و شیخ از رونق افتاد و عالمان شیعی با جدیّت به تدریس کتب بوعلی و مشائیان و حاشیه نگاری بر آن پرداختند و لذا امروزه ما شروح و حواشی معروف و مورد اعتنائی بر کتب سید و شیخ در دست نداریم. [↑](#footnote-ref-32)
33. تفسیر المحیط الاعظم،ج1، ص48 و 531 -534؛ مرحوم سید می‌فرماید:

«و کنت قد قرأت قبل هذا الحال و الاشتغال بهذه الأحوال على الشیخ الأعظم الأکمل سلطان العلماء و المحققین، فخر الحقّ و الملّة و الدّین ابن المطهر الحلّی قدس اللّه سرّه من علوم أهل البیت (ع) خلاف الّذی قرأت فی العجم کتبا کثیرة فی الأصول و الفروع تقلیدا و استجازة، و کان یخاطبنی بزین العابدین الثّانی، و یعتقد فیّ أنّی دون العصمة، ممّا کان یشاهد من حسن سیرتی و لطف طریقتی، و کتب لی إجازات متعددة.» تفسیر المحیط الأعظم و البحر الخضم، ج‏1، ص: 532

عبارت فخر المحققین در این اجازه در وصف سید چنین است:

«السّیّدُ الاعظم، الإمامُ المُعظّم، أفضلُ العلمآءِ فى العالَم، أعلمُ فُضلآءِ بنى ءَادَم، مُرشدُ السّالکین، غِیاثُ نفوسِ العارفین، مُحیى مَراسمِ أجدادِه الطّاهرین، الجامعُ بَین المعقولِ و المنقول، و الفروعِ و الاصول، ذو النّفسِ القُدسیّة، و الاخلاقِ النّبویّة، شَرفُ ءَالِ رسولِ ربِّ العالَمین، أفضلُ الحآجّ و المعتمِرین، المَخصوصُ بعنایةِ ربِّ العالمین، رکنُ الملّة و الحق و الدّین ...»

 از این تعابیر کاملا روشن است که فخر المحققین از مقامات و حالات عرفانی سید مطلع بوده و نگاه فخر به عرفان و سیر سلوک نیز از این اجازه روشن می‌شود.

و در اجازه‌ای که صاحب ریاض نقل می‌کند، می‌فرماید:

« قرأ علی أطال اللّه عمره و رزقنا برکته و شفاعته عند أجداده الطّاهرین، و أجزت له روایة الأجوبة عنّی، و کتب محمّد بن الحسن بن المطهّر» انتهى‏ [↑](#footnote-ref-33)
34. . وی می‌گوید:

««مدینة النّجف‏

ثم رحلنا منها [أی القادسیة] فنزلنا مدینة مشهد علی بن أبی طالب رضی اللّه عنه‏ «1» بالنّجف، و هی مدینة حسنة فی أرض فسیحة صلبة من أحسن مدن العراق و أکثرها ناسا و أتقنها بناء، و لها أسواق حسنة نظیفة، دخلناها من باب الحضرة فاستقبلنا سوق البقالین و الطباخین و الخبازین، ثم سوق الفاکهة ثم سوق الخیاطین و القیساریة، ثم سوق العطارین ثم باب الحضرة حیث القبر الذی یزعمون‏ «2» أنه قبر علیّ علیه السلام، و بإزائه المدارس و الزوایا و الخوانق معمورة أحسن عمارة و حیطانها بالقاشانی‏ «3»، و هو شبه الزّلیج عندنا، لکن لونه أشرق و نقشه أحسن.

ذکر الروضة و القبور التی بها

و یدخل من باب الحضرة إلى مدرسة عظیمة یسکنها الطلبة و الصوفیة من الشیعة، و لکل وارد علیها ضیافة ثلاثة أیام من الخبز و اللحم و التمر مرتین فی الیوم، و من تلک المدرسة یدخل إلى باب القبة و على بابها الحجّاب و النقباء و الطواشیة «4»، فعندما یصل الزائر یقوم إلیه أحدهم أو جمیعهم، و ذلک على قدر الزائر فیقفون معه على العتبة و یستأذنون له، و یقولون: عن أمرکم یا أمیر المؤمنین هذا العبد الضّعیف یستأذن على دخوله للروضة العلیة، فإن أذنتم له و إلّا رجع! و ان لم یکن أهلا لذلک فأنتم أهل المکارم و السّتر! ثم یأمرونه بتقبیل العتبة، و هی من الفضة و کذلک العضادتان، ثم یدخل القبّة، و هی مفروشة بأنواع البسط من الحریر و سواه و بها قنادیل الذهب و الفضة، منها الکبار و الصغار» رحلة ابن بطوطة (تحفة النظار فى غرائب الامصار و عجائب الاسفار)، ج‏1،ص 421) [↑](#footnote-ref-34)
35. مقدمه علامه شعرانی بر نفائس الفنون، ج1، ص14و15 [↑](#footnote-ref-35)
36. خاتمه مستدرک الوسائل، ج2، ص308و312و316 [↑](#footnote-ref-36)
37. بحارالأنوار ج 104 ص 188 [↑](#footnote-ref-37)
38. . عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص208:

«شیخی و مولای السیّد العالم الفقیه النسّابة المصنّف تاج الدین محمّد ... و کان یتوّلی إلباس لباس الفتوّة، و یعتزی إلیه أهله، و یحکم بینهم بما یراه، فیطیعون أمره، و یمتثلون مرسومه، و هذا المنصب میراث لآل معیة من عهد الناصر لدین الله .

و قد کان بعض آل معیة یعارض النقیب تاج الدین فی ذلک، و ینقسم الناس بالعراق أحزاباً کلَ ینتمی إلی أحدهم، فلمْا مات النقیب فخر الدین ابن معیة و النقیب نصیرالدین بن قریش ابن معیة، لم یبق له معارض، و لم یکن عوام العراق و لا خواصّهم لیسلموا ذلک الأمر إلی أحد من غیر آل معیّة مادام منهم أحد، فکیف بالنقیب تاج الدین.

و کان إلیه إلباس خرقه التصوّف من غیر منازع فی ذلک، لا یلبسها أحد غیره أو من یعزی إلیه.» [↑](#footnote-ref-38)
39. رک: نفائس الفنون، ج2، ص110 - 128 [↑](#footnote-ref-39)
40. . میفرماید:

«الصّوفیّة المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا. و الأقرب اشتراط الفقر‌ و العدالة فیهم؛ لیتحقّق المعنى المقتضی للفضیلة. و أولى منه اشتراط أن لا یخرجوا عن الشریعة الحقّة. و فی اشتراط ترک الخرقة (الحرفة-ظ) تردّد، و یحتمل استثناء التوریق و الخیاطة، و ما یمکن فعلها فی الرباط.

و لا یشترط سکنى الرباط، و لا لبس الخرقة من شیخ، و لا زیّ مخصوص.» (الدروس الشرعیه، ج2، ص275) ظاهراً نسخة صحیح الحرفة است نه الخرقة و لذا باید گفت وی در داشتن و نداشتن خرقه تردید ننموده؛ چنانکه صحیح این است که در مسأله داشتن شیخ نیز تردید ننموده است. در هر حال این عبارت مسلّماً دال بر این است که تصوّف در آن عصر به معنای اعراض از دنیا بوده است. [↑](#footnote-ref-40)
41. |  |  |  |
| --- | --- | --- |
| . بالشوق و الذوق نالوا عزة الشرف  |  | لا بالدلوف و لا بالعجب و الصلف  |
| و مذهب القوم أخلاق مطهرة  |  | بها تخلقت الأجساد فی النطف  |
| صبر و شکر و إیثار و مخمصة  |  | و أنفس تقطع الأنفاس باللهف  |
| و الزهد فی کل فاقٍ لا بقاء له  |  | کما مضت سنة الأخیار فی السلف  |
| قوم لتصفیة الأرواح قد عملوا  |  | و أسلموا عوض الأشباح للتلف  |
| ما ضرهم رث أطمار و لا خلق  |  | کالدر حاضرة مخلوق الصلف  |
| لا بالتخلق بالمعروف تعرفهم  |  | و لا التکلف فی شی‌ء من الکلف  |
| یا شقوتی قد تولت أمة سلفت  |  | حتى تخلفت فی خلف من الخلف  |
| ینحقون تزاویر الغرور لنا  |  | بالزور و البهت و البهتان و السرف  |
| لیس التصوف عکازاً و مسبحة  |  | کلا و لا الفقر رؤیا ذلک الشرف  |
| و إن تروح و تغدو فی مرقعة  |  | و تحتها موبقات الکبر و الشرف  |
| و تظهر الزهد فی الدنیا و أنت على  |  | عکوفها کعکوف الکلب فی الجیف  |
| الفقر سر و عنک النفس تحجبه  |  | فارفع حجابک تجلو ظلّة التلف  |
| و فارق الجنس و أقر النفس فی نفس  |  | وغب‌عن‌الحس‌وأجلب ‌ماشئت‌واتصف  |
| و اخضع له و تذلل إذ دعیت له  |  | و اعرف محلک من آباک و اعترف  |
| وقف على عرفات الذل منکسراً  |  | و حول کعبة عرفان الصفا فطف  |
| و ادخل إلى حبوة الأفکار مبتکراً  |  | و عد إلى حانة الأذکار بالصحف  |
| و إن سقاک مدبر الراح من یده  |  | کأس التجلی فخذ بکأس و اغترف  |
| و اشرب و اسق و لا تبخل على ظمإ  |  | فان رجعت بلا ریّ فوا أسفى  |

(الدورس الشرعیۀ، ج 1 ص 46و47 مقدمه).

نکته بسیار جالب این اشعار این است که مرحوم شهید در این اشعار که سراسر بیان تفکیک بین تصوف حق و تصوف باطل و ریا وسالوس است، نه فقط از اصل تصوف دفاع می‌فرماید و آن را شرف می‌نامد، بلکه از تصفیه نفس، فقر، دور شدن از حس، فکر، ذکر، نوشیدن شراب از تجلی و ... که همگی اصطلاحات و الفاظ متداول در بین اهل عرفان و صوفیه حقه است دم می‌زند. [↑](#footnote-ref-41)
42. . شهید نیز در میان ارباب تراجم به صوفی مشهور است. عبارات وی در منیة المرید چنین است:

«فإذا فرغ من ذلک کله شرع فی تفسیر الکتاب العزیز بأسره، فکل هذه العلوم له مقدمة، وإذا وفق له، فلا یقتصر على ما استخرجه المفسرون بأنظارهم فیه، بل یکثر من التفکر فی معانیه، ویصفی نفسه للتطلع على خوافیه، ویبتهل إلى الله تعالى فی أن یمنحه من لدنه فهم کتابه وأسرار خطابه، فحینئذ یظهر علیه من الحقائق ما لم یصل إلیه غیره من المفسرین، لان الکتاب العزیز بحر لجی فی قعره درر وفی ظاهره خیر، والناس فی التقاط فرره، والاطلاع على بعض حقائقه على مراتب حسب ما تبلغه قوتهم ویفتح الله به علیهم، ومن ثم نرى التفاسیر مختلفة حسب اختلاف أهلها فیما یغلب علیهم من العلم: فمنها ما یغلب علیه العربیة کالکشاف للزمخشری، ومنها ما یغلب علیه الحکمة والبرهان الکلامی کمفاتح [ أو: مفاتیح ] الغیب للرازی، ومنها ما یغلب علیه القصص کتفسیر الثعلبی، ومنها ما یسلط على تأویل الحقائق دون تفسیر الظاهر کتأویل عبد الرزاق القاشی..إلى غیر ذلک من المظاهر. ومن المشهور ما روی من: أن للقرآن تفسیرا وتأویلا وحقائق ودقائق، وأن له ظهرا وبطنا وحدا ومطلعا. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، والله ذو الفضل العظیم فإذا فرغ من ذلک وأراد الترقی وتکمیل النفس، فلیطالع کتب الحکمة من الطبعی والریاضی والحکمة والعملیة والمشتملة على تهذیب الاخلاق فی النفس وما خرج عنها من ضرورات دار الفناء، ثم ینتقل بعده إلى العلوم الحقیقیة والفنون الحقیة، فإنها لباب هذه العلوم ونتیجة کل معلوم، وبها یصل إلى درجة المقربین ویحصل على مقاعد الواصلین، أوصلنا الله وإیاکم إلى ذلک الجناب إنه کریم وهاب. » منیه المرید،ص388 و 389 [↑](#footnote-ref-42)
43. . برخی از عبارات وی در قسمت مربوط به سید ابن طاووس گذشت. [↑](#footnote-ref-43)
44. . « ...و کنت أبکی فذهبت إلى الشیخ و قلت له رؤیای و أنا أبکی لفوات الکتاب فقال الشیخ: أبشر بالعلوم الإلهیة و المعارف الیقینیة و جمیع ما کنت تطلب دائما و کان أکثر صحبتی مع الشیخ فی التصوف و کان مائلا إلیه»‌ (روضة المتقین، ج14، ص420) [↑](#footnote-ref-44)
45. . اصول فصول التوضیح، ص 14و27-29و55و 60-67؛ استناد این کتاب به مجلسی اول هیچ جای تأمّل ندارد و شواهد اطمینانی زیادی بر آن وجود دارد و جناب آقای جعفریان بحث بسیار مفیدی درباره آن نموده‌اند (رک: سیسات و فرهنگ روزگار صفوی) و نگارنده نیز در جای دیگری از آن بحث نموده است. نه فقط استناد این کتاب به مجلسی در عصر خودش مسلّم بوده است، بلکه در خاندان وی در حتی در نزد آقامحمدعلی بهبهانی نیز که دشمن قسم خورده عرفاست از مسلّمات تلقّی می‌شده است.

مرحوم مجلسی رضوان الله علیه به عنوان نمونه در وصف جناب محیی الدین می‌فرماید:

 «... بر تقدیر حقیقت، بدى محیى الدّین نیز معلوم نیست ؛ بلکه آثار تشیّع از فتوحات او ظاهر است و در رساله «انشاء الدوائر» تصریحات فرموده بر حقیقت مذهب شیعه و حدیث «ستفترق اُمّتى» را شرح کرده و مذهب حق را مذهب أئمه اثنى عشر گفته و شرح این معنى در چند دایره کرده است و شرح مکاشفات خود کرده که در عالم مکاشفه دیدم که اسامى أئمه معصومین علیهم السّلام بر هر یک از حضائر قدس مکتوب بود و اگر به واسطه تقیه مدح اشقیاء کرده باشد دور نیست .

مجملا اگر دانشمندى را حالت فهمیدن کلام شیخ محیى الدّین بوده باشد ؛ مى‏داند که فضیلت و حالت او در چه مرتبه بوده است. چنان که مولانا جلال الدّین دوانى در شرح رساله زوراء اطناب در مدح او کرده و همچنین مولانا شمس الدین خفرى و همچنین شیخ بهاء الدین محمد و مولانا صدرالدین محمد شیرازى بلکه جمیع محقّقین و مدقّقین خوشه‏چین خرمن اویند .

و از آن جمله یک جلد فتوحات در استنباط علوم است از قرآن مجید و اشاره به زیاده از هزار نوع از علم کرده در آن که بکر است و نرسیده‏اند به آن مگر بعضى از عارفان و مولانا جلال در شرح زوراء نقل کرده است که تا محیى الدین ظاهر نشد جمیع علوم ظاهر نشد و اکثر شبهات علم و ربط حادث به قدیم و غیر آن را از کلام محیى الدّین حل نموده ؛ قطع نظر از آنکه الحکمة ضالّة المؤمن، انظر إلى ما قال و لا تنظر إلى من قال مقتضى آن است که هیچ احدى از کلمات حکمت‏آمیز او بى بهره نباشد و اگر عقول ایشان به بعضى نرسد حمل بر قصور ادراک خود باید کرد و اگر در مذهب بر سبیل نقل از جمعى مزخرفى نقل کند، حمل بر تقیّه باید کرد، تا از انوار افاضات او مستفیض گردند .

و نه آن است که این مقالات با عوام است ؛ چه اجماع این طائفه است که عوام را جائز نیست نظر کردن در کتب این طائفه ؛ چنانکه جائز نیست نظر کردن در کتب حکماء و لیکن جمعى که از علوم بهره‏اى عظیم داشته باشند، از تصانیف این طائفه بهره عظیم مى‏برند، ولکنّ المرءَ عدوٌ لماجهل»

و در فراز دیگرى مى‏فرماید: «والله که مرا تعصّب محیى الدّین و غیر او نیست، ولیکن مولانا [ملا محمّد طاهر قمى] فرق نکرده است درد دین را از درد نفس، و اگر احوال خود را نیکو مشاهده کند، مشغول اصلاح نفس خود خواهد شد. چه استبعاد که شخصى به سبب کثرت مجاهده و ریاضت بر بعضى از احوال خود یا دیگران مطلع شود. از احوال کفار هند متواتر است که به سبب ریاضت، ایشان را ضیاء نفس حاصل مى‏شود و در احادیث نیز هست. پس اگر مؤمن صالحى را به واسطه ریاضت نفس و مجاهده ، مکاشفات عِلْوى و سِفْلى روى دهد، بُوَد والله که این معنى حق است. و این فقیر را و جمعى کثیر از فقرا که با این فقیر مى‏بودند، ایشان را مکاشفات عظیمه حاصل شد .

اگر مولانا درد دین داشته باشد، باید مدّتى به ریاضت مشغول شود؛ اگر او را حاصل نشود ده کتاب دیگر در ردّ این طائفه تصنیف نماید. ولیکن حبّ جاه و ریاست مانع است ؛ خصوصا هرگاه که این امراض مزمن شده باشد، بسیار ریاضت مى‏باید کشید تا این ملکات زائل شود تا انوار تجلّیات جمالى و جلالى جلوه‏گر شود . و این مزخرفات که از جمله کتاب‏هاى او، سنّى نقل کرده بر تقدیر حقیقت محمول بر تقیّه است ؛ چه در اکثر جاها در فتوحات حواله به رساله «انشاء الدوائر» کرده و در آن جا مذهب خود را بى تقیه نقل کرده و در زمان محیى الدّین در مصر تقیه شدیده [بوده] چون زمانى بود که خلفاى بنى عباس بر اسماعیلیّه غلبه نمودند و زیاده از صد هزار شیعه را به قتل رسانیدند. در چنین زمانى اگر شما و ما مى‏بودیم زیاده از این تقیّه مى‏کردیم .

قطع نظر از آن که هیچ کس این جماعت را مقتدا نمى‏دانند ؛ سخنان خوب ایشان را خوب مى‏دانند «الحکمة ضالّة المؤمن». مقتدا و پیشواى خواص و عوام، أئمه هدى را مى‏دانند ؛ حتى کتب علماى موتى معتبر نیست که قول المیّت کالمیّت.

پس اگر جمعى کتب فقه متقدّمین را خوانند یا مطالعه نمایند ؛ به واسطه ارتباط مى‏خوانند و مطالعه مى‏کنند. اگر فاضلى مطالعه کتب ایشان [عرفاء] کند به واسطه تحصیل زیادتى کمالات یا به واسطه ارتباط به کلام أئمّه هدى و استنباط حقائق و معارف از کلام ایشان، بد نخواهد بود. چه بسیارى از احادیث مشکله، مثل حدیث أسماء و غیر آن از کلام محیى الدّین حل مى‏شود و در رساله انشاء الدوائر بر وجه اتمّ مشروح شده ولیکن از بدع محدثه که موجب اضلال اکثر جهله شده است ، آن است که...» [↑](#footnote-ref-45)
46. به عنوان نمونه رک: عین الحیاة، ص 580 [↑](#footnote-ref-46)
47. بحار الانوار،ج4، ص170 [↑](#footnote-ref-47)
48. بحار، ج107، ص 124؛ متن صحیح چنین است: «صورة ما کتبه لنا من الإجازة المولى الجلیل العالم العارف الربانی مولانا محمد محسن القاشانی ره و هی بخطه الشریف» [↑](#footnote-ref-48)
49. « قوله «و عیبة وحى اللّه» هذا الحدیث آخر ما وفق لشرحه صدر المتالهین الشیرازى- قدس سره- من أصول الکافى و قد أبدع فى هذا الشرح و بین أن ما ورد فى کلام الائمة علیهم السلام من التوحید و مسائل الاصول مباحث برهانیة لا أدلة خطابیة اقناعیة للعوام کما یختلج فى أذهان کثیر من الناس. و نعم ما فعل لان الطباع تجعل البرهان و العقل فوق الخطابة و بتوهم کون الادلة المنقولة خطابیة تضعف تقدیر العقلاء لمقدار الاحادیث و تجعلها دون تحقیقات الاوائل و یظن أن خدمة الفلاسفة الالهیین لمعرفة اللّه تعالى فوق جهد الأنبیاء باستحکام الادلة?و وثاقة البراهین و لکن صدر المتألهین لجمعه بین الطریقین و تدبره و تعمقه فى العقلیات و تمهره و بصیرته فى النقلیات تبین له أن هذا و هم باطل و أن ما فى الروایات و الاحادیث أیضا برهانیات و ان خلت عن الاصطلاحات الغریبة و الالفاظ الوحشیة البعیدة عن متداول أذهان الاکثرین و هذا فضل و رجحان لها على کلام الفلاسفة لتقریبها الى عقول الناس فان الأنبیاء و الائمة یکلمون الناس على قدر عقولهم و للصدر فضل على من جاء بعده من الشراح فکل ما أتوا به مأخوذ منه اما لفظا و معنى و اما معنى فقط و اما اقتباسا و تنبها من مطالعة ما شرح? لما یقرب منها و لم یتفق لاحد منهم بعد هذا الحدیث الّذی انتهى إلیه شرح تحقیقى نظیر ما سبق منهم فى شرح الاحادیث السابقة اللهم الا ذکر وقائع تاریخیة او تفاسیر لفظیة أو نقل شی‌ء بالمناسبة، و ان اتفق لبعضهم کصاحب الوافى فهو أیضا مأخوذ منه فى موضع آخر لإحاطته بکتب صدر المتألهین و ضبط مطالبه أکثر من غیره، و قد نقل عنه المجلسى- رحمه اللّه- فى مرآة العقول و البحار کثیرا بعنوان بعض المحققین و بعض الافاضل و ربما نقل و لم ینسبه إلیه لتغییره بعض ألفاظه کما سبق انموذج منه و نقل عنه الشارح فى هذا الکتاب کثیرا معتمدا، و ?کى قوله الشیخ الانصارى- قدس سره- فى النیة فى کتاب الطهارة بعنوان المحقق صدر الدین الشیرازى،... »حاشیه علامه شعرانی بر شرح ملا محمد صالح بر کافی، ج5، ص201 [↑](#footnote-ref-49)
50. عین الحیاة، ص231؛ صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ص595 و596 [↑](#footnote-ref-50)
51. صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ص593 – 599؛ از جمله گوید:

« **فامّا مسأله سوم** که از حقیقت طریق **فقها و صوفیه** سؤال کرده بودند، باید دانست که راه دین یکی است. خداوند یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت قرار داده، ولکن مردم در مراتب عمل و تقوا مختلف می‌باشند و جمعی از مسلمانان را که عمل به ظواهر شرع شریف نبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم کنند و به سنن و مستحبات عمل کنند و ترک مکروهات و مشتهیات [شبهات] کنند و متوجه لذایذ دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است، کناره جویند، ایشان را زاهد مؤمن متقی می‌گویند و مسمّی به **صوفیه** [نیز] ساخته‌اند؛ زیرا که پوشش خود را از نهایت فاقه به پشم قناعت کرده‌اند که خشن‌تر و ارزانترین جامعه‌هاست [در پوشش خود از نهایت قناعت پشمِ کنده که خشن‌تر از ارزان‌ترین جامه‌ها، قناعت می‌کرده‌اند] و این جماعت زبدة مردمند؛ و لکن چون در هر سلسله جمعی داخل می‌شود که آن‌ها را ضایع می‌کنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحب مذاهب باطله می‌باشند [تمییز میان آن‌ها باید کرد؛ چنانچه علما که اشرف مردمند، میان ایشان بدترین خلق می‌باشند و یکی از علما، شیطان است و یکی أبوحنیفه]. و همچنین میان صوفیه، سنّی و شیعه و ملحد می‌باشد و چنانچه سلسلة صوفیه [صوفیه در برخی نسخ نیست] شیعه نیز از غیر ایشان ممتاز بوده‌اند و چنانچه در عصرهای أئمّه طاهرین [جمعی] صوفیة اهل سنّت، معارض أئمه بوده‌اند که أحادیث بسیار در مذمّت‌ آن‌ها وارد شده، در زمان غیبت امام علیه السلام نیز صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق هم که شیعه باشد بوده و هستند و بر این معنی شواهد بسیار است:...»

« پس از این شواهد و دلایل که ذکر آن‌ها موجب طول کلام است، باید که بر شما ظاهر باشد که این سلسلة عالیه را که مروّجان دین مبین و هادیان مسالک یقینند با سایر سلسله‌های صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالند، ربطی نیست [و ایشان برای ترویج امر خود به این سلسله عالیه خود را منسوب می‌گردانند].

و باید دانست که آن‌ها که تصوف را عموماً نفی می‌کنند، از بی‌بصیرتی ایشان که فرق نکرده‌اند میان صوفیة شیعه و صفویة اهل سنت. چون اطوار و عقائد ناشایست از آن‌ها دیده و شنیده‌اند، گمان می‌کنند که همة صوفیه چنین‌اند و غافل شده‌اند از آن که طریقة شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده و طریق صوفیة حقّه طریق ایشان است.

و سالهاست که شیعه به برکت آثار و انوار پادشاهان صفویه در مهد امانیّت و رفاهیت می‌باشند و صوفیه [علانیهً] به ترویج دین و نشر آثار أئمه طاهرین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ تبرای [لعن] از اعدای ایشان مشغولند و از زمان حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه وآله ـ تا ابتدای ظهور این دولت عالیه، هرگز فرقة مُحقّة امامیه را چنین دولتی میسر نشده بود که علانیهً به شرایع دین علیّة [امامیه] عمل کنند و بر منابر و منارات، تبرای از اعدای دین کنند و از شرّ مخالفان [دین] ایمن باشند.

مجملاً باید دانست که د رهمه امور افراط و تفریط خوب نیست، و طریقة حق، وسط است، چنانچه حق تعالی فرموده است و َکَذلِکَ جَعَلنَاکُم أُمَّهً وَسَطاً اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایید، از هر جهت حق بر شما ظاهر می‌شود. وَاللهُ یَهدِی مَن یَشاءُ إلی صِرَاطٍ مُستَقیم. الحمد لله اولاً و آخراً و صلّی الله علی محمد وآله الطاهرین.» [↑](#footnote-ref-51)
52. به عنوان نمونه رک:اربعین، ص116 [↑](#footnote-ref-52)
53. صحیح اوائل قرن یازده است. [↑](#footnote-ref-53)
54. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج1، ص یازده -پانزده [↑](#footnote-ref-54)
55. فصلنامه نور الصادق علیه السلام،شماره 9، ص157 [↑](#footnote-ref-55)
56. 1- آوای توحید، ص12. [↑](#footnote-ref-56)
57. صحیفه امام، ج18، ص 450 [↑](#footnote-ref-57)
58. همان، ج20، ص 439 [↑](#footnote-ref-58)